

حق نگذارد و نعمت او را کفران نکند و از طرفی حمل بر سادگی او نموده میگویند ببینید معیشت سابق خود را بچه سادگي ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد و از این رو بیشتر او را توجه کرده میگویند او نعمت ما را هم کفران نخواهد کرد .

اما سخنانی که صریحاً بر بیعقیدگی او دلالت دارد اینست که بکرات عبدالبهاء باو دستوراتی داده و سفارشهایی کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابدأ بآن اعتنا ننموده بلکه در محافل روحانی طهران علناً استنکاف از آن نموده چنانکه در حضور خودم گفت که «عبدالبهاء فرموده است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافر هم میدانید بدانید». و این قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لثامتی که دارد بجان کندن يك پولی برتیس میدهد و در سایر موارد استنکاف از پول دادن دارد اگر چه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد . و قضیه استنکاف او در محفل روحانی راجع باعانه دادن بمدرسه تربیت بود که مدرسه مقروض شده بود و معظیان از پولهای موجوده که سی هزار تومان از آن نزد باقراف و بیست و چهار هزار تومان آن نزد غلامعلی دوافروش بود استعانت نموده اجازه تصرف در آن را از عبدالبهاء خواستند و او نوشت که ششصد تومان حاج امین بدهید و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم است بدهد و او در محفل استنکاف کرد و حتی مدرسه را مسخره کرد که آنها که مدرسه درست میکنند ایمان ندارند و میخواهند بچهها را بیدین کنند . این بچهها که جرغافی (جغرافی) و الکبریسکه (الکتر بسته) میخوانند بی دین میشوند . پروید در خانها مناجات یاد بچهها بدهید تا حق را بشناسند مجبلاً یکدست از این ترهات هم بوم بافته از محفل رفت . ولی او مطمئن بود که اگر عیناً این حرفها را عبدالبهاء بشنود بدش نیاید و سخنان او را که بمنفعت عائله بهاء نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد .

خلاصه این بود شصت از گفتار و رفتار حاج امین که بعضی او را پیره گفتار ثانی میدانند و او چند سال است در خانه حاج غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده و حاج غلامرضا هم محض منفعت خود که صورت ماهی صد تومان و سرأ ماهی سیصد تومان بعنوان معاونت او از مالیات اغنام (یا مال الله) استفاده مینماید او را مانند يك پیغمبر مرسل پرستش کرده در حضور مردم دست از عبا کشیده بغمز و لمز وی را برتر از انبیاء مرسل معرفی مینماید

و معجزات در حقش قائل میشود و تا خودش قوه در بدن داشت بخانه‌های گوسفندان بهاء سر زده بانواع دسائس و حیل القاء و هم بزنان و ابلهان میکرد و پول میگرفت گاهی بنذر گاهی بعنوان ارث میت گاهی باسم تبرک هروسی گاهی بهمان اسم «مال الله» که من آنرا مالیات اغنام با مالیات بایبگری یاد میکنم و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش کتاب یا انگشتر یا تسبیح و یا موی ریش بهاء و عباس افندی و مو هم اگر موهم نباشد تمام شدنی نیست زیرا سرمایه آن در خودش موجود است روی آنهم ننوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا موئی از موپهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه با هر چه ممکن بود پولی از صد تومان تا یکقران از آن خانه بیرون میکشید و قدری بهکا میفرستاد قدری هم صرف مهمل کارپهای خودش میکرد زیرا از بس بیول عاشق بود و میل باز دید آن داشت در کارهاییکه فن او نبود بکرات وارد شده و عزارها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که باین حبله‌ها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثل منات خریدنش که چند هزار تومان بر سر آن رفت در ترکستان یا پنبه خریدنش که تمامش هدر شد یا تزییل دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از پا در آمده حاج غلامرضا زانایب مناب خود قرار داده و تمام آن حبله‌های زنانه و مکرهای نهانه را باو تسلیم داده و او نزدیک است از کار درآید. صد هزار حیف اگر حاج غلامرضا هم واقعاً بآن راه‌های زنانه و ساخت و سازهای نهانه پردازد و به رفتار و کردار آن دنی‌الطبع تاسی نماید.

شرط نه‌اند دراز و کوتاهی است امتیاز از عاقلی و ابلهی است و این سخن را بدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله‌ای بظهور رسد که عملیات این امین‌های خائن که بزرگترین خیانت است بجامعه بشر خاصه به ملت ایران خاتمه یابد شبیه نیست که پس از چند سال این دین کثیف (نه حنیف) معو و نابود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پولهای خائنانه است که او بدست می‌آورد و بمرکز میفرستد و صرف ساخت و سازهای کاذبانه میشود و گرنه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه بدین و خدا حتی همان دین و خدای خودشان هم ندارند و علاقه‌شان فقط بهمین قسمت پول است و دین و خدای بی‌پول را ابدالاًزم ندارند. اکنون نظر بجملة ذیل نماید «آیه»:

«توجه الیه ولا تنظ من اعمالک انه یغفر من یشاء»

انصافاً بهاء در مقابل وجوهاتی که از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید «توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) و مترس از اعمال خود زیرا او می آرزود هر که را بخواهد» میرزا یوسف خان مبلغ که بهت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در ادارهٔ ارزاق ارتزاق میکرد و چون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری میخورد با همان حقوق که در اداره باو داده میشد برای تبلیغ باطرافش کسب داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه میگفت که هینقدر دوستی بهاء و عائله اش را داشته باشد دیگر هر چه بکنید آرزیده میشوید !!

بلی با همچو عقیده طعنه بر سایر ملل هم میزنند که چرا فلان گناه میکنند و بهمان اشک چشم را موجب غفران می شمارد و ابداً فکری نمیکنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند و حال آنکه آن امور در سایر ملل منصوص نیست و این در اقدس منصوص شده اینست معنی گور خود و بشتای مردم :

دفن اموات در صندوق بلور

آیا این يك حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بآن خوش کرده ؟ در حالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده اند و حتی مردم که دشنام بصندوق بلور میدهند ندانسته اند که صندوق بلور جز يك سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست و انگهی نیدانم فائده این که بدن میت در صندوق بلور یا سنک یا غیره گذارده شود چیست ؟ و این مرده پرستی را چه نتیجه است و از اینکه ده سال یا صد سال دیرتر جسد بیوسد چه فایده حاصل است ؛ باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاهدارد و برای هزاران سال بعد ودیعه گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بد بختانه این هم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است و هرگز هم عملی نخواهد شد .

بلی یکمشت استخوان مجهول را عبدالبهاء باسم جسد باب در صندوقی از سنک تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور میکنم دشنام دادن مردم راهم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام میدهند .

جسد باب

توضیح آنکه گفتیم استخوان مجهول با هم استخوان باب این يك حقیقت انکار نپذیرفتنی است که جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آنهم خاک شده و کسی راهی بآن نجست و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون آورده حفظ کرده ایم و استخوانش را بعیفا آورده دفن کرده ایم یکی از افکیات بنی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشته در کتاب تاریخ هم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب بعیفا نرفته و در تبریز خاک شده. قطع نظر از اینکه اگر هم باشد یکمشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد. باز تا همینقدر هم صحت نداشته و آن استخوان که بعیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده. زیرا بآن استبداد دوره ناصرالدین شاه و مواظبتی که علماء و درباریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب و میرزا محمد علی زنوری رفیقش بعد از سه روز از کنار خندق بکارخانه (مرهوم) تاجر میلانی نامعلوم نقل و بطهران حمل شود. و انگهی این حرف ابدأ در میان نبود و تا پنجاه سال مستور بود یکدفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنگ در کار آمد و همه قضایا را نسبت بفلان مقتول و مرحوم داده گاهی گفتند سلیمانخان ناقل جسد از تبریز بطهران بوده در حالتیکه او چهل سال بود کشته و معدوم شده بود و اخیراً روایاتی را از قول آقا جمال مطرود و حاج آخوند ابیادی نقل کرده اند. و با فرض اینکه راویهای اخیر را که حامل و ناقل يك مشت استخوان بوده اند تکذیب نکنیم باز میرهن نمیشود که استخوانهای مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده. زیرا همینکه جسد استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود بخصوص نزد کسانی که زنده او را ندیده باشند و چنانکه از منابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان یکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب معمول قدیم و دینه می گذاشتند برای عتبات شبانه از سردابه بیرون آورده در کیسه و صندوقی جای داده دسته گلی هم بر روی آن نهاده در يك گوشه مستور داشته پس از آنکه سابقین از تبعه باب مرده و کشته شده و از میان رفته و شاهی در بین نبود ببلخ و ابیادی امر خود حاج آخوند شه میرزادی مینویسد که جسد حضرت «نقطه» در فلان نقطه است و دسته گلی هم روی آن است و حاج آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آنرا انتقال داده و بحالت باور کردنی بسایر باینها القاء هم نموده مدتی در

طهران از این سوراخ بآن سوراخ کشیده بالاخره پس از آنکه این خدعه کاملاً جایگیر در اذهان شد عباس افندی فرستاد آنرا برد در حیف و ببهانسه جسد باب مقبره برای خود ترتیب داده باب مجهول را در گوشه و خود را در گوشه دیگر آن قرار داد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همه مقابر است بنص بیان يك امامزاده مجهول مجهول که حتی اساس داعیه اش مجهول و تقلب بوده در دنیا زیاد کرد و یکدسته گوسفندان را بآن متوجه داشته میخواهد تا هزار سال بولهای ایران را که در راه حرمین و عتبات صرف میشده بدانسو سوق دهد! خلاصه از این وادی هم بگذریم و باین آیه کتاب اقدس نگرییم .

«انا ما اردنا فی الملک الا ظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهیدا»

اقسامکم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله کتاب اقدس نظر کرده دوسه دفعه بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم که ذیلا ذکر میشود بخوانید و قضاوت کنید که گوینده این کلام در چه عالم بوده ؟ یعنی «ما اراده نکردیم در ملک مگر ظهور و بروز و آشکاری خدا و سلطنت او را و شهادت خدا کافی است بر من»

آیا از این جمله میخواهد چه بگوید ؟ آیا میخواهد بگوید که ظهور من ظهور خدا است ؟ برای این معنی که آن جمله نارسا است . یا آنکه میخواهد بگوید قبلا خدا پنهان بود و ما او را آشکار کردیم یا قبلا خدا رعیت بود ما او را بسطنت رساندیم ؟

اکنون باین حکم کتاب اقدس ناظر شوید . که میگوید «من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه» یعنی هر کس خانه را عمداً بسوزاند پس او را بسوزانید» آیا دردنیای متمدن امروز بلکه بحکم طبیعت هیچ قرنی از قرون عقل سلیم يك همچو سخن مزخرف را امضا میگذارد و آن را تحسین میکند؛ باینکه اگر کسی خانه ای را سوزاند باید او را سوزانید نمیدانم این مکلم طور چرا زودتر قدم بعرضه ظهور ننهاده تا در موقع سوختن شهر استخر این حکم را با آن نفوذیکه بهائیان در کلامش قائلند مجری دارند ؟ مجملآ کدام عقل میگوید که در مقابل سوختن تیر و تخته و خراب شدن اطاق و تالار يك انسان را بسوزانند و حال آنکه ممکنست یک نفر يك خانه نی یا پوشالی را که ده تومان قیمت دارد سوزانده باشد. آیا او را در مقابل باید دست و پا بست و زنده زنده در آتش افکند و سوزانید ؟ باوجود يك همچو حکم قاسیانه می گویند امر بهائی عبارت از روحانیت و رحمت و رأفت صرف است (۱) و اگر محض مفاطله بگویند که

مقصود از خانه اینست که بسوختن خانه لطمه بسکنه خانه وارد شود باز تقصیر متوجه حکم است که مبهم و ناقص بیان شده .

نکات مزاجت و بکارت

اما در قضیه ازدواج این مسئله خیلی مهم و قابل دقت است که تعدد زوجات را بهاء جایز شمرده در اقدس ولی تا دوزن بیشتر اذن نداده که کسی اختیار کند و حال آنکه خودش در یک حین سه زن داشته یکی مادر عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا بیپایه ملقبه شد و اخیراً بورقه علیا عموصوفه گشته است دوم مادر میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله که طرف غضب عائله عباس افندی واقع شده بناقضین معروف گشته اند و هیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج خانه گرفتار کرده و مردم باو میزد و فریاد میکشید که مسلمان چرا میزنی همانطور عباس افندی و عائله اش مال و میراث و حق ریاست و مقامات ایشان را غصب کرده و آنها را خانه نشین کرده و در فشار نهاده از آن طرف عبدالبهاء مردم لوح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دست ظلمهای برادران خود و گسوسفتندان بطوری مندرج شده و باور کرده اند که هنوز گمان میکنند عائله عبدالبهاء مظلوم و ناقضین ظالم واقع شده اند . سومین عیال بهاء گسوسفتن خانم کاشی بود . مادر فروغیه خانم عیال سید علی افغان بالجمله چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمیتواند باین دوسه زن اکتفا کند خاصه پس از کهنه شدن و آوردن چند فرزند دیگر قابل استعمال نیستند لهذا یکی از حدود کتاب خود را این قرارداد « من اتخذ بکرا لخدمته لا باس علیه » یعنی « هر کس دختر بکری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد » . بطوریکه اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمیتواند که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت آنها بعد از تعدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است ؟ و اگر چه در رساله سؤال و جواب فارسی صورت چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است و مباشرت جایز نیست ولی بنا ادله بسیاری که محکمتر از همه آنها عملیات خود بهاء است ثابت شده است اتخاذ بکر برای مباشرت است و عبارت سؤال و جواب با اصطلاح امروز « فور مالیته » و برای رفع ایراد است والا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده

است که پس از بلوغ بعد بلوغ بهاء او را تصرف کرده در حالتیکه او دختری پانزده ساله و بهاء مردی هفتاد ساله بوده و از قرار معلوم فقط این یکی امرش مبکشوف گشته والا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است. و بطوریکه دانسته شده حکایت آن دختران تولید حکم یا سنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آنرا در تحت این عنوان قرار میدهیم.

بکارت بچه کارت میخورد ؟

سؤال میکند که اگر کسی دختری را بقید بکارت گرفت و با کره اش نیافت حکمش چیست ؟ بهاء جواب میدهد «در این مقام ستر و عفو شامل شود عندالله سبب اجر عظیم است» چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاهداشته و بعد تصرف نموده و یقین داشته است که وقتی این قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور را منصوص ساخته تا هر کسی آنها را گرفت و با کره نیافت عفو و ستر نماید : تا عندالله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه اینست که «بکارت بچه کارت میخورد ؟» این فقط برای ما و مبلغین و امناء ما خوب است !

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر يك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد يك خرابی بزرگی را ایجاد و ایرات مینماید که حتی يك دختر دست نخورده را در میان ایشان باقی نمیگذارد چه تنها مانع دختران با کره از عملیات نامشروع خوف افتضاح و رسوائیست و الا از هیچ عمل خود داری نخواهد کرد مجمل این حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرت یافته ام که يك دختر دست نخورده را در میان بهائیان نمیتوانم سراغ کنم مگر چه دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد و الا هر دختری را که دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که این هم با وجود نورسیدگی کهنه شده است و برای این مطلب شواهد بسیار و اطلاعات خصوصی بیشمار دارم که محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها میپردازم و این را هم بعلمت کثرت اشتباهی که دارد و حتی از اهالی عشق آباد بی خبر نمانده ذکر میکنم والا راجع بافراد و اشخاصیکه آبروشان مصون مانده باشد جسارتی نخواهم کرد.

در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریباً در اطراف سال سیصد و چهل هجری دختر خانم معلمه که نوه سینه‌ای مبلغ مشهور باشد ناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و معفل روحانی و رؤسای بهائی بدست و پا افتادند و چون از دختر پرسیدند از که حامله شده‌ای؟ گفت از فضل الله پسر حاج احمد علی اف لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این کار را انکار نمیکنم ولی وقتی با او طرف شدم با کره نبود ثانیاً از دختر پرسیدند گفت شاید طفل از بهاء الدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین راه رفته‌ام برای بازی رفته‌ام که دیگران هم رفته بودند ثالثاً از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترك برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده مباشرین میافزاید لهذا بتدبیر معفل روحانی طفل را ساقط کردند و یکنفر مرد غیر تمند طاییدند که او را گرفته اجر عظیم را که بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش او را گرفته و يك دستگاہ هروسی راه انداخت که دختران بهوس افتاده میگفتند انسان خوبست اینگونه هروسی را برای خود تهیه نماید!

(حکم مسکرات و الیون)

اما قضیه «لیس للعاقل ان یشرّب ما ینهب به العقل» که بخیال خود این را در کتاب اقدس منشأ نهبی از همه مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم بنحطاً رفته و بدتر مورث تجری و تأویل شده بقسمیکه تمام بهائیان حتی مبلغین ایشان استدلال مینمایند باینکه مقصود از این آیه افراط در شرب است زیرا کمش عقل را زایل نمیسازد و غافلند از اینکه حکیمی را پرسیدند که چون مسکرات کمش نافع و مقوی دماغ است خوب است ترویج شود و از افراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که باید پرهیز کرد از چیزیکه کمش زیادتی میطلبد و زیادش مضر است (تالستوی) خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عن گذاشته بود بهتر از این بود که باین عبارت ذکر نماید و مزاجهای الکلی بسیاری که امروزه در محیط بهائیت بیش از تمام محیطها وجود دارد و حتی افرادشانرا میثناسم تهیه نماید چنانکه حاج میرزا حیدر علی مبلغ بزرگ نودساله شان و دامادهای عباس افندی را بکرات باحالت مستی در معفل حیفا ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها بر خلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده اند تا آنکه در مسافر خانه حیفا کسالت

پیدا کردم و چون حال ضعف مرا بوقه علیا دختر بهاء گفتند شیشه از دوا
برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی و مفید است و عیناً دوائی است
که حضرت عبدالبهاء میل میفرمودند چون گشودم دیدم شراب است و ندانستم
که خانم مرا اینقدر ابله و بیخبر شمرده یا دانسته و فرستاده است آنوقت
سرمستی دامادها را فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته
بود در پاریس يك شب با عباس افندی هم پیاله شدیم بلی فقط نهی از
افیون بعبارت «حرم علیکم المیسر والافیون» و بنص «من شرب الافیون فلیس
منی» مستحسن ولی ایشان اولین ناهی نیستند و گذشته از اخباریون اسلام
مراشد بسیاری سراغ داریم که این امر شدیداً در اتباع خود مجری داشته
و افیون را نهی کرده اند و از آن جمله وهابی ها که حتی استعمال دخان را
بطور مطلق حرام شمرده مرتکبین را بزجر و حبس و حتی قتل و اعدام
تهدید و تنبیه میکنند و بالاخره با يك همچو دستودی نمیتوان فقط بهاء را
شریعت گذار واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و
دیگران آنرا عملی کرده اند.

و نمیدانم چرا تاکنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی در الواح
خود نغمه این معجزه را بلند نکرد که اقدامات مجمع اتفاق ملل دو ترک
زراعت تریاک از تأثیر کلمه و معجزات بهاء الله است و حتی مثل همه مسائل
بغیر و لیز نفهمانیده است که مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و
زراعت تریاک از پیشنهادهای ما است ؟ اگرچه دیر نشده و شاید در آتیة
تزدیک این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکه همه کس میدانند
بر روی چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات ایشان
معسوب شود زیرا در عالم هر چه واقع میشود از تأثیر امر بهاء و جای
نشینان او است بعقد قریبائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا میبرد
یا کشته میشود برای آنست که مثلاً يك وقتی بعکس بهاء گفته است (کش)
و هر کس بمقام و رتبه میرسد برای آنست که يك وقتی به عباس افندی گفته
است «حضرت عبدالبهاء» و هر امر مهمی صورت میگیرد و هر صنع و بدعی
از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهی بوده یا هر امر
وقیعی مشرک میشود از تأثیر کلمه جمال اقدس ابهی !! بوده و نمیدانم
کی و بچه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء و حوریه
و چاریه او خواهد شد. اگرچه قدری دیر شده زیرا سه سال پیش حضرات

منتظر معجزه بودند و تا کنون که معجزه بروز نکرده و بعد هم لاحول
ولا قوة الا بالله .

«قد حرمت علیکم ازواج آبائکم»

یعنی «حرام شده است بر شما زن های پدران شما» و از این حکم نتیجه
گرفته می شود که بغیر از زن پدر باقی اقارب از خواهر و خواهر زاده
و برادر زاده و عمه و خاله حتی دختر خود شخص بر انسان مباح است. بهائیان
معض مغالطه که سببه دائمی ایشان است برای این قضیه تعبیرات جسته در
اوایل می گفتند سایر طلیقات که در کتاب ذکر نشده برای تاسی با اسلام است
بعد دیدند این عذری است ناموجه زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود
باید ابدأ در این باب ذکر می نشده باشد چه که ازدواج آباء در اسلام هم
حلال شمرده نشده است. پس مقصود از تخذید بازدواج آباء این بوده که
فقط زنان پدران معض احترام پدر حرام و بقیه اقارب حلال شمرده شود در
ایام اخیر بهاء حیلۀ دیگر اندیشیده در رساله سؤال و جواب ذکر می کند که
حکم ازدواج اقاربی که در کتاب ذکر نشده راجع بامناء بیت العدل است
و عبدالبهاء نیز بعد از پدر این حیلۀ را ترویج کرده و خواهیم دانست که
بیت العدل امری موهوم است و عملاً دیدیم که اگر عده هم انتخاب شوند دارای
اختیاری نخواهند بود بطوری که حتی در انتخاباتشان (جاریه منصوصه) مدعی
است که در وصایای عبدالبهاء تصویب شده که ولی امر حق عزل و نصب ایشان
را دارد پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت العدل برای اینکه
مثلاً مباشرت با دختر را حرام کند یا حلال امری موهوم و عذری نامعلوم است
و هرگز بیت العدل موهوم برخلاف کتاب اقدس بر عملیات بهاء و عبدالبهاء قدرت
تفصیل نخواهد داشت و میرسد کار باینکه باز بکتاب اقدس یا قول ولی
امریکه آنرا متمم اقدس بندارند رجوع نمایند حال قطع نظر از این است که
احکام شریعت را محول کردن بیک عده از منتخبین که انتخاباتشان
هم موهوم و مرکزشان موهوم و همه چیزشان نامعلوم و هر روز در تغییر است
امرئ نامعقول و برخلاف همه ادیان است و گذشته از اینکه هر چه را در کتاب
اقدس ذکر شده بنص لوح دیگر عبدالبهاء آن ها حق نسخ و هر چه را ذکر
نشده حق ابداع و بدعت راندارند بعلاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت میکند
که مقصود از «حرمت علیکم ازواج آبائکم» همین است که فقط زن پدر
حرام و باقی اقارب حلال باشد. و اگر اهل بهاء هزار عذر برای حلیت و حرمت

اقارب بتراشند خالی از حقیقت است وانگهی باتصریح این آیه یا جمله که در اقدس است چه میکنند ؟ قوله «لویجعل ما حرم فی ازل الازل اوبعکس لیس لاحدان یعترض علیه » شبهه نیست که این تبصیریه برای رفع همان اعتراض است که در حلیت دختر و خواهر وارد بوده و هست و باید دانست که منشأ این حکم از سید باب است که در کتاب جزاء میگوید «خواهر و برادری که قبلاً یکدیگر رانندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد». بعد از آن بهاء خود را معق در توسعه این حکم دانسته و کارزا یک طرفی کرده ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی می گفت ازدواج آباء را هم فقط از این نقطه نظر حرام کرده که خودش هر روز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسرانش جوان و غرق شهوت بودند و میترسید در حرم نخاس او تصرف نمایند از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این بود که حرمت ازدواج آباء را تجدید نمود که مثلاً عباس افندی مادر میرزا محمدعلی و میرزا محمدعلی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد. و خیالی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفا برای توهین میرزا محمدعلی غضن اکبر صریحاً میگفتند که او پسر میرزا یعنی ازل است چه که بهاء الله از مادر میرزا محمدعلی مطهرین نبودند و از برادر خود ازل هم شبهه ناک بودند و مکرر میفرمودند «هر وقت اخوی میاید اورا نزد زن ها نگذارید و مواظب او باشید» ! پس بهاء میدانسته است که خصومتی که بین خودش و ازل بوهه (چون ازدو مادر بوده اند) در میان اولاد خودش هم خواهد بود و برای اجرای شهوت یا تضییع مادر یکدیگر از هیچ شیعه فروگذار نمی کنند لذا «قد حرمت علیکم ازواج آباءکم» را تنصیب نمود ولی بدبختانه تأثیر این حکم تا همان درجه هم عملی نشده و در حق مادر و خواهر یکدیگر گفته و میگویند آنچه را که راستی من از ذکرش حیاء می کنم (نه مثل حیاء بهاء از ذکر غلمان که اینک در حد ذکر آن هستیم) خلاصه چون اولاد بهاء بفاد «اهل البیت ادری بما فی البیت» پدر خود را شناخته و میدانستند که خدائی او بهمت خودشان معزز شده و بالاخره او را مفترض الطاعه نمی دانستند لذا بحکم او اعتنا نکرده در حق هم کردند و گفتند آنچه را که انسان مدبرک مدهوش میماند. چنانکه تبعه عباس افندی در حق مادر میرزا محمد علی آنرا گفته اند که شنیدی و نیز خود عباس افندی بقول خلیل خادم گفته بود علت ناقص شدن آقامهدی کاشانی

این بود که چند دقیقه با هم شیرام فروغیه خانم خلوت کرد و سر او را همشیره در دامن گرفت و روی او را بوسید این بود که دل از ما کند و بناقضین پیوست. در عوض دوستان میرزا محمد علی هم ساکت نشستند راجع بخواهر و عائله و دختران عباس افندی گفته اند آنچه را که کم از گفتار تبعه عباس افندی نیست از آن جمله اینکه ورقه علیاخواهر عباس افندی شوهر اختیار نکردنش مبنی بر آن بوده که سرمایه بکارت خود را از دست داده بود و نمی توانسته است شوهر اختیار کند. اگر چه با آن حکم که هر کس طرف خود را با کره نیافت باید ستر و عفو نماید نمی توان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن اوقع از این راه بوده است ولی بقول عربها «اذا قيل قيل» و حتی راجع بآن معذرة معترمه سخن ها رفته است و هر کسی کلمه از آن را گفته تابعی که او را عاشق ازل گفته اند و اخیراً سلب بکارت او را بمباشرت خود بهاء و بعضی بمباشرت عبدالبهاء بیان نموده اند و عمه عبدالبهاء در کتاب خودش این را می گوید که «بهاء در بغداد دختر خود سلطان خانم را زینت کرد و برای ازل فرستاد که آن عمو این برادر زاده را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید مستحکم شود و ازل او را قبول نکرده مرجوع داشت» ولی من نمیدانم که آیا آن سلطان خانم همین ورقه علیا است یا دیگری در هر حال اگر دیگری هم بوده است خواهر عبدالبهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نورسیده بودند و دختر بالغه نداشتند همچنین ناقضین نسبت شوقی افندی را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته اند عبدالبهاء با دختر خود ضیائیه خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوقی او بوده بوجود آورده و استدلال کرده اند که او پیدر ظاهری خود میرزا هادی شیرازی شباهت ندارد نه از حیث صورت و نه هیكل و قامت و از هر جهت شباهت بمعباس افندی دارد و اهل حرم بیشتر شباهت او را ببهاء نسبت می دهند خصوصاً از حیث قامت چه که بهاء خیلی قصیر القامه بوده و شوقی افندی هم قصیر است و عجیب تر اینکه این تعبیرات ناقضین را بعضی از ثابتین تبعه عباس افندی هم بلعن های دیگر اداء نموده و مینمایند و بدشان نیاید که شوقی افندی پسر خود عباس افندی باشد بلکه ایشرا مزید بر مقام او خواهند شمرد و این سخن را در لفافه اشارات از بعضی گوسفندان مقیم مصر و حیفاً شنیدم و بر فکر ابلهانه و کثافت کاری های این عائله خندیدم ولی حق اینست که باید گریست بر قومی که با این عقاید و اقوال و اختلافات عائله گی بر اثر حرص و طمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز می خواهند آئین پرداز قرن بیستم و مصالح اجتماعات بشر باشند «فعا عجب

من هذا المعجب المعجب» و باز ناقضین راجع بحرم عبدالبهاء چیزها نوشته و گفته اند و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن در موقمی که او معقوده یا مدخوله دیگری بوده بیاقوتی کرمانشاهی القاء کرده اند و او با مدرک و اسناد نوشته منتشر کرده است و بالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق و جدّه ولی امر واقع شد معقوده دیگری بوده و عبدالبهاء او را بتدائیری بدست آورده است یعنی از خانه شوهر بقوه مراسله و معاشقه بیرون آورده و بخود اختصاص داده و این یکی را من باور می کنم زیرا هر فتنی در امر بهائی صورت معجزه را بخود می گیرد و چون منیره خانم شرحی راجع به سری خودش با عبدالبهاء نوشته است که بخط خودش اینک در نزد من ضبط است و پایه آن رساله در روی خواب های جعلی و معجزه سازی هائی گذارده شده که معلوم است میخواهد انظار را از حقیقت منصرف و باو هام متوجه سازد و بالاخره خود را بمعجزات جاریه در امر بهاء از شوهر سابق به بغل عبدالبهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعه میرزا محمدعلی رادرا این باب بی مدرک نمیدانم والله اعلم بحقائق الامور :

۲ - انانستجیبی ان تذکر حکم القلمان

یعنی ما حیا می کنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه های بی ریش را این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و قباحات این عمل بود اقلامی فرمود از کثرت قباحات و شفاعتی که در این عمل هست ما از ذکر آن حیا می کنیم در حالتیکه بازم بمفاد لایحیاء فی الدین نیایست حیاء کرده باشد خصوصاً با اینکه گفتیم بهاء الله برای خون حیض بلفظ (حین مایجدن الدم) تصریح نموده و حیاء فرموده . پس باید گفت با ایشان این عمل را نخواسته اند جز و منہیات قرار دهند و باین عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته اند یا اقل غفلت نموده بنقص و کوتاهی عبارت برخورد ننموده اند و هر يك از این دو کافی است برای اینکه او را ملهم و مؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که يك بشر فاسق یا غافل قلم تشریح دردست گرفته باشد سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متمدنین اروپا بسیئات آن بر خورده اند بدرجه که در ادبیات مشرق زمین هر جا معاشقات مردانه تلویحاً و تصریحاً ذکر شده از آن تنفر نموده این آقابیک کلمه مبهم ناقص که حتی می توان حمل بر خوبی و استعسان آن نمود برگذار کرده . مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمه اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است ؟ مگر نه این قضیه قابل

بحث ودقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد اخلاقی بی شمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری بدهیم بگفته آن هائیکه گفته اند «رؤسای بهائی چون خود فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده اند از ذکر آن با بهام بر گذار کرده اند» . چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدد سؤال نموده اند و باز با بهام بر گذار و حکم آنرا بییت العنل موهوم محول داشته است .

در این باب فصلی در چاپهای قبل زیر عنوان «از تجریات من» درج است که چون طرف آن قضیه دارای عائله شده بلکه پسر و بعیدالعهد از این عائله لذا عمدتاً آن بابر آمدود کردید و تنها بدرج عکس مجلس درس تبلیغ پسران اکتفا مینمائیم.



این است عکس قسمتی از مجلس درس که تمام آن از گراور خوب در نیامده است .

حکم زنا و سرقت

در اقدس حد زنا را نه مشقال طلا قرار داده بدون اینکه ذکر از باکره یا غیر باکره و محصنه و غیر محصنه شده باشد و چون اقدس بنا به خواهش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریه خود شارح بر این بوده که

جدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند لهذا يك جزای نقدی که آنها بِنفع عائله خودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلا شخص هزار دفعه بازن شوهر دار و دختران باکره و تبه زنا کرد تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمیگیرد و چون يك دفعه اتفاقاً مکشوف شد نه مثقال بدلالان بعبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می یابد چه که مرجع همه این امور و جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت العدل هم همیشه يك نفر از عائله عباسی افتدی است و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ در جبین سارق تعدید کرده ولی این نکته مضعك است که آن خدای غیب گز و غیب دان و خالق و مابکون و کان فراموش نموده است حدود و احکام خود را و در سؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت سؤال کرده اند آنها به بیت العدل راجع داشته است و این است عیناً نص سؤال و جواب :

سؤال - از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن - جواب مقادیر حد بیت العدل راجع است .

عجبا آیات حق ندارد بهاء حکم اتباع خود را اغنام خطاب کند ؟ و آیا ما گناه داریم که همه جا گوسفندشان می خوانیم ؟ اگر گوسفند نبودند بایست در این مدت یک نفر متذکر شده باشد که خداییکه یکدفعه مقدار حد زنا را در کتاب اقدس بتسعة مثقال من الذهب تعیین کرده است و حد سارق را بجمل اثر و علامتی در جبین او تعدید کرده و تملیل بآن نموده است که لئلا یقبله مدن الله و لواط را به عنوان نستحیی ان نذکر حکم الغلمان لاحد گذاشته چه شده است که در اینجا میگوید مقدار حد آنها به بیت العدل راجع است ؟ آیا تسعة مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست ؟ بالجمله در کمال وضوح است که در موقع سؤال و نگارش جواب یا بحال طبیعی نبوده یا مراجعاً بکتاب خودش نکرده و فراموش کرده بوده که در آنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه در نظر داشته که مثلا راهی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه رانورده کنند یا حد لواط و سارق را هم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه که میدانند گوسفندان را کابی است که همین قدر يك کلمه از الواح و آثار نشانشان دهی و هرگز در صدد تحقیق و تعمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پرده اوهام چشم و گوششان را فرا گرفته و کر و کورشات ساخته

است صم بکم عمی فهم لا یعقلون .

رحمة الله على من قال

خانه فرعون را شیطان شبی

گفت فرعون ایفلان تو کیستی

کرد شیطان بادی از مقعد رها

کونداند در برون خانه کیست

حلقه بردرود که دارم مطلبی

آدمی یا جن و یا گو نیستی

گفت بادا این بریش آن خدا

حلقه بردر میزند از بهر چیست

راجع به تربیت اولاد

یکی از مطالبی که وسیله دست مبلغین شده اینست که بهاء در کتاب اقدس حکم به تربیت و تعلیم داده است - این را با يك آب و تابی بیان میکنند که گویا قبل از او احدی این کلمه را نگفته و بعد از او احدی نخواهد گفت و بالاخره معارف دنیا را همین کلمه تأمین کرده و میکند و اکنون لازم است که عمیقانه نظر کنیم و به بینیم چه صورتی دارد .

اولا - دعوت بتعلیم و تربیت اولاد چندین هزار سال است در جامعه بشر رابج است و اغلب بزرگان در این مقام سخن گفته اند .

ثانیا - بیانات بهاء در این مقام از تمام گویندگان ناقص تر است زیرا

بجای اینکه دعوت معلوم مفید جامعی نماید بالعکس بقرائت کتب خودش

دعوت نموده است در آنجا که میگوید «علموا ذرہاتکم ما نزل من سماء العظيمة»

و در جای دیگر میگوید «من یقرء آية من آیاتی لخیر له من ان یقرء

کتب الاولین والآخرین» و گذشته از اینکه این يك ادعای بیسختی و خارج

از منطق است که خواندن يك آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و

آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که در آنجا یک امر بتعلیم و تربیت داده

مقصودش خیر عموم و اجرای معارف نبوده است بلکه قصدش نفوذ و اجرای

خرعولات خودش بوده فضلا از اینکه در مقام تعلیم و تربیت هم خطرا مقدم

بر هر چیز شمرده و دعوت ببط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر

خط یعنی خوش نویسی و انشاء نان خورده اند خط را بزرگترین عامل

معارف پنداشته در حالتیکه خط لباس علم است و خوبی و بدی آن هم در

این دوره قابل اهمیت نیست . مجعلا برخلاف تصور بهائیان بلکه برخلاف

تصور همه مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب

ترقی هستند عملا ثابت شده است که بیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات

بهاء طالب معارف نبوده و نیستند و چند مدرسه که در طهران و همدان و

کاشان باز کرده اند لولا عامل عمده آن شخص خودم بوده ام «آواره»
که در هر جا چه زحمتها کشیده و چه نصیحتها کرده و چه تدبیرات و مساعی
بکار برده تا وجوهی گرد کرده و مدرسه برایشان تشکیل و تأسیس نموده ام
ثانیاً اگر مدارفشان از انحصار بآثار خودشان تجاوز کرده باشد و قدمی
چند با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیق جبری و فشار ملت و
دولت بوده و همواره مایل بوده هستند که آزادانه اطفال خود را فقط بترهات
بهاء و عبدالبهاء آشنا سازند و هنوز در پرده خفا در مدارسشان و اگر در
مدارس ممکن نشد در متراشان شبها و روزهای تعطیل بدرس الواح و
کتب بهاء (باسم درس اخلاق) مشغول بوده هستند و حتی در فرستادن اطفال
بمدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرگ می شمارند و
از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال بمدارس
اسلامی و مدارس پروتستان و اما تأسیس مدارس خودشان فقط از همین
نقطه نظر بوده است که مبدا کلماتی خارج از بهائیت بگوش اطفالشان بخورد
و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده از حالت گوسفندی بیرون
آیند و نیز عملاً و روحاً میل ندارند که جوانان و اطفال بهائی باروپا برای
تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آنست که مبدا اخلاقشان خراب
شود زیرا اگر اروپا مضع اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤسای بهائی
زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده هزاران سینات اخلاق و اعمال
را که دیده و شنیده ایم بارمغان می آورند ؛ بلکه فقط برای این است که مبدا
چشم و گوششان باز شود و دروغهاییکه سالها شنیده اند مکشوف گردد
و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و من بتجربه دانسته ام که این فکرشان
صعب است و کمتر کسی است که بلروبا برود و در آنجا هم چشمش باز
باشد و با تحقیق همراه و دستلا شود و معیناً کمتر عقیده در خود نگاه دارد .
مثلاً من خودم سالها می شنیدم که عبدالبهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها
بروز داده و چون باروپا رفتم دیدم ابداً از این سخنان خبری نیست و در
میان چهار صد میلیون مردم اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا
نمیشود و آنها هم که میگویند بهائی هستند بر روی اصول و مسلکی است
و یا خاج گردنشان يك کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله مینمایند بلکه
خرج مجلسشان هم از کیسه ما ایرانیان بدبخت است و حتی روی عکسهای
کروپ را که از آمریکا واروپ آمده شناختم و دانستم که عبدالبهاء ۴ نفر



مجلس اوارده در لندن

بهاکی را و امیداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و

بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بردارند چنانکه من خودم هم مجری کرده‌ام برای اثبات مطلب اینک عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته‌ام در لندن گرفته شده در حالیکه سه چهار نفر از این جمعیت با اسم میگویند بهائی هستیم و بقیه از اسم هم بی‌خبرند .

تنها کسی را که در اروپا دیدم جداً در مقام ترویج بهائیت است دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که يك كتابي هم بانگلیسی نوشته و اگر من باور کنم که او قطع فکر مذهبی دارد اقلاً میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بی‌خبر است چنانکه خودش در آن کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب او را اصلاح کرده‌ام و با وجود این بقدری آت کتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست و در اواخر این کتاب عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینک مجلس لندن را تماشا کنید که يك ربع آن با اسم بهائی و باقی بیخبرند .

خطاب بملوك

از جمله مسائل مطبوعه اینک بهاء کلماتی را که در خطاب بملوك نوشته فضلا از اینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً از زیر دوشک او و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس نیرنگ اساسی نداشته یا اللجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود را با بعضی نوشتجات در موقع تلاوتی که مثلاً يك مأمور بیعرضه سلطان عبدالحمید مرعوب برای تفتیش می‌آمده است آنها را بطرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل شده باز میگوید الواح و صایا در زیر خاک پنهان بوده و نم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده بملوك و سلاطین مینوشت و میفرستاد؟ پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مفاوضات و سایر الواح که میگوید جمال مبارك خطابات شدیده بملوك و سلاطین فرستادند یا فرض اینکه ماتکذیب نکنیم خودش مکتوب است و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است . یا آنکه بهاء میگوید نماز و نوشتجات را بجهتی فرستادیم و آنکه می‌گویند عبدالبهاء الواح و صایا را در زیر خاک نهفته است آنها دروغ است و یا اینکه میگوید ان یا ملك روس ان یا ملك پاریس ان یا ملك برلین ان یا رئیس و بالاخره این آنها و سایر آنها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماماً مورد تکذیب است و کلاً در خزانه بهاء میماند و تنها اتباع او آنها را بریش گرفته و

باور کرده اند و الا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد به خطابات شدید او و مغنی نماند که یکی از بهائیان بر گشته الان بمن تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه هم مورد شبهه است که باور سیده است یا نه . گویند پشه بر خرطوم فیل نشست چون از آنجا بلند شد گفت آقا ببخشید اگر من برای شما سنگینی وارد کردم عفو کنید فیل با کمال تعجب گفت مگر تو بر سر یا خرطوم من نشسته بودی ؟ اصلا من نشستن تو را چه نکردم تا سنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم . هینا حکایت آقاییان است و خودشان يك سلسله الفاظ بافته و در زیر هزار پرده مغنی داشته و حالیه در کتب خود آن ها را خطابات شدید می خوانند و رجز خوانی میکنند که تمام ملوک او را ملاقات کردند در حالتی که ملوک ابدأ نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه می گفت و با این تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز عبدالبهاء شوقی افتدی را باور کرده جشن می گیرند که فلان ملکه مثلا اسم بهاء را شنیده در حالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است و مثل خطابات شدید بهاء است .

بیت العدل - یاخانه وجود شوقی افتدی

اگر چه می بایستی این عنوان بیت العدل را که از ابتداء تا کنون محل نظر اهل بهاء بوده و هر چه فریب خورده اند بر روی این اساس بوده در صدر مسائل قرارداد هیم ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده اینست که آنرا در خانة احکام و حدود اقدس قراردادیم و اینک میگوئیم . پوشیده نماند که یکی از خدعه های بزرگ بهاء و عبدالبهاء این بوده که يك اسم بیت العدلی را در دهان گوسفندان انداخته بقسمی آن ها را فریب داده اند مگر خدعه و حیلۀ از این بزرگتر دیده نشده است زیرا از ابتدا تا کنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر بر مشورت است و بعد از اقصان (پسر های بهاء) امور به مشورت و انتخاب منتهی میشود و همه جا بهاء گفته است که اولاد و منتسبین مدارا حق در اموال مردم نیست و تمام آن واردات ملی که ذیلا ذکر خواهد شد راجع ببیت العدل میشود و امناء آن که نفوس منتخبه مانند آنرا بصارف ایتم و معارف و غیرها رسانند و بطوری این بساط خدعه و اخوپ منبسط و این بنیان حیلۀ را معکم بنا کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده جدا بآن استدلال میکردند که هیچ اساس متینی است و این مطن سرمایه تبلیغ مبلغین شده

برد رحمتی نزدیک بود یعنی از افکار سوسیالیستی هم مضموع شود چنانکه بکرات دیدم که احزاب موامسات طلب و آزادی خواه و سوسیالیست مشرب و قبیکه شرح موهوم آنرا با آب و تاب می شنیدند اگر تمجید نمی کردند انتقادی هم نمی نمودند و گوسفندان هم سکوت آنها را غنیمت شمرده بغیر و لزمی رسانیدند که « این هم از ماست » ولی خوشبختانه اخیراً بطوری این بنیان رفیضان خراب و باخاک یکسان شد که هر کس اندک شعوری دارد میتواند بفهمد که از ابتدا خدعه بوده است برای جلب نفع شرکت در اموال مردم و با آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد بطوریکه از رخنه و تغییرات اخیره همون بسانده و بالاخره چون عباس افندی میدانسته است که این امامزاده را خودش ساخته و خود را ذیحق در هر تغییری میدانسته تغییرات اخیره را متصدی شده و یا اگر او هم نکرده دخترها و دامادهایش که میدانسته اند اساساً بساط جدائی بهاء و بندگی عبدالبهاء کلاً نقش بر آب است این تغییرات را بخودی خود مباشرت کرده و فاتحه بی الحمد برای احکام بهاء و عبدالبهاء خوانده هر یک دهانی بیپنای فلك باز کرده تا هر دوچه که میرود میرانند و پوای دریافت میدارند. زیرا بموجب الواح و صایای عباس افندی بیت العدل را پانام شتون آن مستهلك در وجود شوقی افندی نموده او را نسل بعد نسل بیت العدل و رئیس بیت العدل و انتخاب کننده اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کننده آنها قرار داده و چون ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل است حاصل نشود لذا تصریح شده که بایستی مالیات اغنام « مال الله » و سایر مایتعلق بالبيت حتى اوقاف ملك طاق شوقی باشد نسل بعد نسل و چون قضیه خیلی مفتضح بود در ابتدا سعی داشتند که این قضیه در میان گوسفندان خالص بماند و بگوش مردمان زیرك نرسد و لهذا اصرار داشتند که الواح و صایا را کسی نبیند و تنها اعضاء معافل و مخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنها را ببینند و بالجمله معنی بیت العدل این شد « خانه وجود شوقی افندی » و عایدات بیت العدل هم که بایست صرف معارف و ضعفا و ایتم ملت شود فوری شروع بانجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه دختران خوشگل که شاید بعضی هم یتیم بودند و معارف رقص و تیاتر که آن هم قسمی از معارف است بدست خود ولی امر صرف شده و میشود. اما عایدات بیت العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است.

۱ - مالیات اغنام یا «مال الله» که عبارتست از صدی نوزده چنانکه

در کتاب اقدس میگوید «والذی تملك مائة مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقالاً فاطر الارض والسماء» ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صد مثقال طلا قرار داده چون مزاج گوسفندان خود را مستعد شیردادن دیده نصاب را کرة ثانیه تغییر داده که بنفع نزدیکتر باشد و بالاخره حد نصاب را در ستوال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید «مقصود میزان صدی نوزده است والانصاب حقوق از نوزده است»

۲ - ارث طبقات مفقوده از وراثت. و شرح آن قضیه آنکه سیدباب که قوه ابداعش بیش از بهاء بوده يك تقسیم ارثی از روی اعداد ساخته و هفت طبقه وراثت برای میت قرار داده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوان و اخوات و معلم اما آقای بهاء این را غنیمت شمرده در اقدس صفحه هشتم تا یازدهم شرحی برای این تقسیم بیان نموده بقوله «قد قسمنا الموارث علی عدد الزاء الخ» و چون ملاحظه نموده که کمتر اتفاق می افتد که کسی ببرد و تمام این هفت طبقه از او باقی بماند لهذا سهم ارث هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانه عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات و بعضی تبعیضات غیر مهمه و بالاخره نتیجه اینست حکم هر کس ببرد و مثلاً اولاد و برادر دارد ولی ۵ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان با اولاد و برادرش بازگشت نکند بلکه آن سهم برسد به بیت العدل یا خانه وجودشوقی افندی یا مثلاً ذوقی افندی که بعد بیاید!

۳ - ثلث دیات مسلمه را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که ذیلاً بشناسیم چون حد دیات تعیین نشده این قسمت در بوته ابهام و اجمال است.

۴ - اوقاف است که بنص بهاء راجع به بیت العدل شده بقوله «قد رجعت الاوقاف . . . الی مقر العدل الخ»

۵ - در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که از لقطه یعنی چیزهای یافته شده حتی گنج و دینه را به بیت العدل تخصیص داده است این تشکیل يك تشکیل مهمی است که انصافاً اگر از جانب حق سر زده بود و تصرفات و تغییرات اخیره که کاشف حیلله سازی بهاء است بروز نکرده بود بسهولت نمیشد آنها را انتقاد و ابطال نمود. زیرا همین عبارت است از يك خزانه ملی که بر روی آن کارها میتوان کرد مثلاً يك همچو

معلی که بزرگترین شریک ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد باینکه هر کسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفی دارائی خود بدانجا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع گردد اهم از اینکه منهدمی باشد یا فقط ملی و مدنی يك تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری از افکار بطرف آن متوجه میشد . اما از آنجا که این تشکیل از طرف یکنفر صاحب قریحه پاك بی طمع مقدسی نبوده و قصدش نان دانی عائله خود بوده اینست که از دوره عبدالبهاء شروع کرد باینکه جنبه های خصوصی بخود بگیرد و بکلی از جنبه ملیت و خیرخواهی عمومی برکنار شود و چون قدمی چند پیسودند و کسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعد از عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگ ها آن بوده که عائله عباس افندی شریک مایلك مردم باشند مجعلا بطوری که همه بهائیان می دانند بعد از عباس افندی نقشه بقسمی تغییر کرد که اثری از آن چه بهاء و عبدالبهاء گفته بودند باقی نماند و يك استبداد موروثی نسلا بعد نسل استقرار یافت .

سبحان الله خیلی عجیب است که اوقاف در هیچ منهدباز مذاهب دنیا و بین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی اوحی در خلال فوت عبدالبهاء بمحفل روحانی طهران رسید که در آن تصریح شده است باینکه تمام ابنیه ملی و اوقاف و مؤسسات بهائی ملك طلق حقوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصاً اسم پدرش هم ذکر شده که مبادا اشتباه شود (درحالتیکه شبهه ناك است)

آیا عجب نیست که در دنیائی که اکثریت یا قسمت عمده از افکار بشر متوجه الفاء مالکیت شخصی شده و حکیمی چون تالستوی چند ملیون مال خود را بفلاحین و کارگران تقسیم میکنند در همچو دنیائی يك نفر صاحب همچو داعیه که میگوید من طرفدار فقرا هستم و دین من دین مواسات است که برتر از مساوات باشد بالاخره وحدت بشر را اعلان میکند یکدفعه هست و نیست اتباع خود را تحویل پسر خود یا پسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را بقید ملکیت او در آورد؟! باید گفت عباس افندی بنك خورده بوده است یا کسانی که سرنوی هم کرده این لاطائلات را باینته و بر این جمعیت گوسفند تحویل نموده اند بنك خورده بودند و گویا تصور میکردند که اگر چند روز مردم نظر باوارگی ایشان سخنی نگفتند الی الابد چنین

خواهد بود و هر غلطی بکنند کسی جز فی نمیزند . یا الاحب عبدالبهائی که در تعلیمات خادعانه اش میگوید دشمنان را دوست دانید و احدی را بیگانه نخرید یکدفعه در الواح وصایایش میگوید و یا به او بسته اند گفته است « مگر کسی لب بچون و چرا گشود از او دوری جوئید و هیچ عذری از او نپذیرید و او را از خود دور سازید » برای اینکه مبدا حرفهای حسابی بزند و در مردم اثر کند و شیر و پشم گوسفندان کم شود و اسباب نماز و دعای شوقی افندی یا ذوقی افندی یا طوقی افندی یا فوقی افندی در سوریس و پاریس از دست برود! بلی کسی که در قرن بیستم در کتاب سؤال و جوابش بنویسد که وارث غیر بهائی ارث نمیبرد و معلم غیر بهائی باید بی بهره باشد عجیبی نیست که خلیفه اش هم این مزخرف کاری ها را کرده باشد زیرا فقط قصه قصه پول است و لا غیر .

(طلاسازی و کیمیا پازی بهاء)

چون روح اغلب احکام بهاء را شناختیم و از ذکرش پر داختم اینک باید نظری بالواح کیمیاویة وی افکنیم و چگونگی حال را چنان که بوده بیاییم و علت اینکه این ذکر را در اینجا مناسب می شمریم آنست که کتاب اقدس بیک جمله مبهمه عجیبی تمام میشود که کنایه از علم کیمیا است زیرا در سطرهای آخر کتاب سخنی از وحدت خط و لسان بیان آورده پس میگوید « انا جعلنا الامرین علامة البلوغ العالم » یعنی ما دو چیز را علامت بلوغ دنیا قرار داده ایم . یکی اینست که در اقدس ذکر شد یعنی « هر وقت همه اهل عالم بیک خط و زبان نوشتند و تکلم کردند آنوقت بیک نشانه از نشانهای بلوغ دنیا ظاهر شده » و آن دیگری را میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم . پوشیده نماید که اکثر اهل بهاء حتی رؤسای معافل در آن یکی که میگوید در الواح دیگر ذکر کرده ایم . حیرت دارند و نمیدانند مقصود بهاء کدام است مگر بیک عده خیلی کمی باشند که در این باب اطلاعاتی داشته باشند اما من پس از تتبع در الواح دانستم حکه مقصود بهاء از این کنایه ظهور و بروز علم کیمیا است و نه مراد کیمیای عمومی باشد که علم شیمی یا گیاه شناسی و معدن شناسی است بلکه مرادش آن کیمیای خصوصی یعنی طلاسازی است که حکماء قدیم آنرا شیمی گفته اند و نقره سازی که قمری یاد کرده اند و بالاخره میگوید هر وقت این علم کشف شد دومین علامت بلوغ دنیا ظاهر شده ، و خدعه

که کرده است کشف آنرا هم منحصر من اهل بهاء شمرده میگوید «ظهور این عالم بیس هؤلاء» (یعنی این طایفه) علامت بلوغ عالم است و عجب است که این بلوغ را هم مثل همه چیز خودش صورت های مبهمه داده است بقوله «وبعد از آن عالم و اهل آنرا خطر عظیم در پی است مگر کسانی که بسینه حمراء در آیند» و سینه حمراء کنایه از امر بهائی است باصطلاح خود بهاء که میخواهد آنرا بکشتی نجات تعبیر کند بحالت انقلابی یا بر اثر خونریزی که هر دو حمراء (قرمز) گفته میشود.

اما الواح کیمیاویه مشتمل برشش لوح است از عربی و فارسی که مهمترین آنها لوح مفصلی است که مخاطب آن عباس است و بعضی گمان کرده اند که بهاء پسرش عباس این خطابات را کرده و دستور داده است والله اعلم بما هو المقصود و نیز یکی از الواح عربی آن که باین عبارت شروع میشود (واما ماسئلت من العجر فاعلم بانه فطروح فی کل مکان) بالنسبه بالواحد دیگرش دارای استعارات حکمای قدیم است (ولی ناقص) و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده و شرحی در خصوص صفة حمراء و صفة بیضاء ذکر مینماید و بالاخره درشش لوح معلومات خود را در پرده استعارات بیان نموده است و همان قسمی که حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده و خود را عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است جهل ایشان مورث انکار شده بگویند فلانی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایان را معطوف داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس بآن دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه بر حاج محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای او را در داشتن علم کیمیا رد میکند در پایان میگوید «ای کاش متعنی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام يك این علم را دارا هستیم» و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده و انمود میکند که مثلا اینها در نزد ما چیز مهمی نیست و در جای دیگر آن کتاب هم باز

کنایه را متذکر شده در قضیه تربیت مس در مدت هشتاد سال در معدن تا رسیدن بدرجه طلائی که این هم موهوم و منبث از جهل او است خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء میخواست است خود را دارا و واجد اکسیر و کیمیا قلمداد نماید !! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید در حقیقت و کنه مطلب کنجکاوی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این عالم طلا سازی موهوم باشد یا معلوم و صرف نظر از اینکه اهمیتی در همچو عنوانات داشته باشد یا نه اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا اینهم مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت سازی او مملو از خدعه و نیرنگ است ؟

پس نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی از حکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده و در کشف یا استتاران کوشش می نموده اند مثل اینکه هر مس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است و بطلیهوس نیز گویند راه پیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکما اهمیتی بوجود این علم میداده اند و همچنین شیخ محمد عاملی مشهور بشیخ بهائی (نه بهائی امروز و باین معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش و بمعنای واقعی آن) در کلمات و اشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که میگویند دلیل بردارائی این علم بوده است قوله (از طلق در همی وز فرار در همی) آنگاه از عقاب دو جزء مکر می پس حل و عقد کن تونه با کوره ودمی و الله شاهد هو اکسیر اعظمی) و نمیدانم این شعر هم از کیست ؟ بعضی بحضرت امیر نسبت میدهند ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت بهر حال يك همچو عنوانی نزد عرفا و در اویش هست . « خدا فرار و الطلقا و شیئا ی شبه البرقا» فان مزجتہ سبحا» ملکات الغرب و الشرقا» و بعضی گفته اند آب حیات که اسکندر در طلب آن میرفت و بآن نرسید و خضر بوسیله زنده شدن ماهی مرده که کنایه از فلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذقیقت شده بمقصور رسید همین علم اکسیر و کیمیا بود و خلاصه اینکه سخن در اینباب بقدری زیاد است که این اوراق بلکه مجلات کثیره برای شرح آن کافی نیست .

اما حکمای متأخر بطوری که پیدا است وجود این علم را انکار کرده طلاء را عنصر بسیط دانسته تبدیل فلز دیگر را بطلا و نقره امری محال دانسته اند . هر چند در میان این متأخرین هم باز کسانی یافت شده اند که

آن مسلیت را تردید کرده بساختن طلا ممترف و امکان آن را اذعان نموده اند ولی اینها بقدری مسئله را مهم گرفته اند که حتی خرج آنرا دو برابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم يك همچو صنعتی باشد ابدأ بهاء را به آن راهی نبوده است و چنانکه بیان خواهیم کرد او بقدری دستورش مبهم و مهمل است که حتی در اویش بیابان کرد که در این راه قدم زده اند و مشاق های خرافات پرست که خود را در این راه خراب کرده اند بمقصد نزدیکتر بوده اند تا بهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقتی بر راه دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگری را نیافته و عنقریب همه را با تجربیات خودمان بیان خواهیم کرد .

اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجربه هر گیاه و معدنی دست زده در نتیجه هر تجربه دوائی و جوهری بدست آورده علم شیمی را بروز بعدی رسانیده اند که عالم صنعت کیمیاوی را از آن کیمیای مخصوص (طلا سازی) بی نیاز نموده چیزهایی کشف کرده اند که براتب از طلا بلکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تر است (مثل رادیوم) بلکه از رادیوم هم مهمتر چیزهایی کشف و در شرف کشف است که هر گرام از آن هزار ها و هر مثقال و سیر آن ملیون ها لیره قیمت دارد . پس قطع نظر از اینکه آیا طلا (این عنصر بسیط) در تحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یا نشود اصلاً با وجود حصول و با تسلیم این فرض باز در دنیای امروز قدر و قیمتی ندارد و با همه اینها که هزاران علم است مهمتر از طلا سازی که بایستی میرزا خدائی که خود را محیط بر طبیعت میداند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرزا خدا از اسامی و عناوین آن هم بی خبر مانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه و اساس و نقش بر آب و محض فریب اغنام و دارای همان روح مشاقتی و تقلب بوده و هست و حتی هیچگاه این میرزا خدا بقدر زبیق نیز که اکثر مشاقتها بآن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم و صنعت را بفلک اثیر رسانیده با کلک قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است و شگفتی تر از همه اینکه یکی از الواح ششگانه اش هم اخیراً مسترق شناخته شده و عیناً عبارات است که از جابر بن حیانست که در کتاب چاپی او موجود است . اما در این قرون پوشیده نیست که نخست شیخ احمدائی و سپس حاج سید کاظم رشتی فرع و انببوق این علم را بر سر

کوره صنعت سوار کرده بتکلیس عناصر مرده و لتابع خود پرداخته اند و
 بطوریکه در رساله اکسیریة سید رشتی دیده میشود يك اصطلاحات عجیب
 و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخی را خودشان جعل و
 ابداع نموده اند در بوثة انشاء نهاده و در بازار سخن فروشی بمرض نمایش
 گذارده اند بعد از ایشان سید بلب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی
 نموده ولی چندان آن را تعقیب نکرده چون مالیخولیای مذهب سازیش
 غلبه داشته زیبقی و کبریت کیمیاوی را بدمس طبیعت نهاده و در حل
 فطرت برای طبع و تضجع رها کرده خود بنلطیف جواهر وجود توجه
 نموده اما بهاء دوباره آن هارا از حل طبیعت و دمس فطرت بیرون کشیده
 و در حمام ماریه شست و شو داده و ثانیاً در قرع خیال نهاده و انبیق و هم
 را بر آن سوار کرده بتقطیر قطرات خرافات در قابله ترهات پرداخته مدتی
 سر در بول العجل و بول الصبان و الخل و الخمر و لعاب الافعی فرو برده آنرا
 بر ارض بیضاء و صمغه حمراء افشانده و با بیضه شقرا بازی کرده با حجر
 حکماء سنک اندازی نموده و ذکر و اثنائاتی را بهم تزویج داده و مولود و اهله
 از آن گرفته و بعزرائیل عذاب سپرده تا روح و نفس و جسد را از آن جدا
 کند آنگاه بخلق جدید پرداخته و در تزویج ثانی حل و عقودی موهوم ساخته
 و ماء قرار و ذهب طایر و زیبقی حکماء را بدست آورده و آنرا بحل طبیعی
 برده و بعقد اکسیری سپرده و بالاخره بر اثر این الفاظ و ترهات خود را
 واجد علم کیمیا شمرده و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمان موهوم پرست
 بودند نفوذ یافته هر کسی بهوائی در پرواز آمده و در سایه بهاء جای
 گرفته و چون نتیجه این کیمیا را باین قسم گرفته که دارائی آن بدبختان را از
 دستشان ربوده یکدفعه قرع و انبیق او هام در قمر زمین فرورفته یا بسطح
 آسمان فرار کرده و بساط اکسیر درهم شکسته بعنوان اینکه حالیه موقمش
 فرسیده است و عالم بالغ نشده است و این علم که «اخت نبوة است» باید در
 مخزن علوم ما بماند تا موقع آن برسد و در پایان از علم بمعلوم توجه نموده
 و کرة ثانیه همان راه باب را در شریعت سازی گرفته و این را در شریعت
 اضافه کرده که مالیات اغنام (مال الله) را نتیجه کیمیاوی خود قرار داده شصت
 سال است او و عائله اش بجمع این مالیات مشغولند و در سایه آن بخوردن
 و خفتن و خوشگذرانی میپردازند .

اکنون از پرده اصطلاحات موهوم او بیرون آمده بی پرده بگوئیم

تا بفهمیم همه کس نزدیک باشد . و شرح قصیه اینست که بهاء از بغداد اسم خود را عوض کرد با لباس درویشی و با اسم درویش محمد حرکت نموده (و این یکی از غلط کاریهای است که نه تنها انبیا بلکه آدمهای شرافتمند از آن پرهیز دارند) خلاصه در دو سال غیبت و انزوایش بکوه های سر کلو و سلیمانیه مشغول مشاقتی بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که پی بالفاظ و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و بالاخره طلایی خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایه خدا یا سلطنت خود را بر آن نهد و چون کام روا نشده در مراجعت ببغداد به تمام دسائس و حیل حتی سرقت و خیانت در حق اشخاصیکه بایشان دسترس یافته تشبث نموده چنانکه در بغداد مشهور است که بهاء عباس افندی را بسرقت حقه جواهر حاج شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره یک تاجر ایرانی بسرقت برد و آنچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را صواب میدانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم را در کله خود جای داده و لهذا در کلمات خود میگوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم و چون اینگونه اسرار باید مستور باشد در پرده میگوید که مقصود از حجر حکماء گیاهی است که از ارض وجود و افلاک عقول میروید (یعنی موی سر انسان) و حال آنکه تمام مشاقتها موی سر را دارای اثر کیمیای دانسته اند ولی هر چه موشکافانه کار کرده اند بجائی نرسیده اند و چون سخن باینجا کشید این جمله از تجربیات خود را هم اضافه میکنم .

هنگامیکه من بالواج کیمیای بهاء رسیدم با اصطلاحاتی که از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم که آیا این دستورات بهاء اساسی دارد یا همان دستورات بیمیز مشاقتی است که سالهاست مردمان مهمل در آن کار میکنند و بجائی نرسیده انجام کار خود را یا بدزدی و تقلب و سکه زنی میرسانند یا بفقیر و گدائی و یا بجنون و رسوائی پس تصمیم گرفتم که این دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مصلحن و مبلغین ایشان وارد مذاکره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده و صلاح ندانسته است که آنرا عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی هم که بر کردن گوسفندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده والا او بی نیاز است . خلاصه در این باب بقدری روایات موهومه و خرافات موجود است که

هر انسانی که اندک مشرب باشد از آن هنزجر میشود تا آنکه دانستم مبلغینی از قبیل میرزا محمود فروغی و میرزا لقائی کاشانی و نور محمد خان نیر همایون و امثالهم بدرجهٔ این ترهات را باور کرده که سرأ بمشاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء شده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاء را بآنها فهمانیدم و ایشانرا با خود همراه کردم با ایشان همدست شده (یعنی با لقائی و نورمحمدخان) و سه دوره کار کردم اول در طهران دوم در اردستان سوم در کاشان ضمناً چون تمسک ایشان بالواح بود عبارات الواح را بایشان فهمانیدم که بهاء کیمیا را در موی سر انسان میداند و عملیات شما در زیبق و کبریت بازاری لغو است و از دستور او خارج است. مجلاً من شدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بیچنددریش نفاخ «های دم بدم بدم بدم» و برای اینکه اهل کار بدانند راست میگویم نشانی از آنرا ذیلا بیان میکنم.

از اموی سر انسان آب زردی و روغن قرمز دانه دانه و جوهری که گاهی زیبق تعبیر میشود گاهی عقاب و گاهی ملح بوجود می آید. که بهاء آنها را روح و نفس و جسد یاد کرده است و گاهی ارض آن یعنی تغلیبه آن که درهٔ قرع مانده آنرا هم در کلر ذیمدخل می شمارند. در میان این عناصر چهار گانه آنرا که گفتیم زیبق و عقاب و ملح گفته میشود و اطلاق نوشادرهم بر آن میشود از سایر عناصر فریبنده تر است و آن بر سقف انبیب نشسته متدرجاً روغن یا آب شده فرود می آید و در آب هم منعقد میشود سردی مورث انتقاد آن عنصر و گرمی موجب انحلال اوست و نیز فرار است و از آتش زیاد فرار میکنند صورتاً سفید است و در باطن آن زردی خفیفی مستور است که در ملاقات و مجاورت با آتش براقیتی از باطن آن بروز میکند و انسانرا میفریبد. خلاصه رفقا حیران مانده میخواستند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرار آگاهم و جز اینکه من بحکم عقل و تجربه میدانستم اینها نظیر تعالیم خوش آب و رنگ بهاء و عبدالبهاء است یعنی يك نمايشات ظاهرهٔ فریبنده است که هر کهنه قلندری بیچه درویش خود نشان داده اورا میفریبد و باطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد. دورهٔ اول در اردستان نمايشات ناهمین اندازه بود و در طهران در دوره دوم بعملیات لطیفه که مشاق ها آنرا عمل جوانی میگویند مشغول شده از برانی بجوانی توجه کردیم

و بوسیله حل‌های طبیعی مانند حل زبل و حمام ماریه بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آن عقاب یا زیبق فریبنده را بجائی رسانده که رنگ زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزردی مایل شد و چون زردی آن بقدری شفاف است که راستی از رنگ طلا قشنگتر است لهذا نقره نزدیک بود از خوشی سگته کنند و بالاخره آنرا در نقره دمیدم و نقره مثقالی چهار عباسی را بمثقالی نیم شاهی متنازل کردیم زیرا نقره را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی يك رنگ زایل بی دوامی است که پس از یکی دودفعه که آت نقره ذوب شود آن رنگ زایل و حالت حلالی دروغی که در ابتدا نموده شده بر طرف میشود ولی نقره بحالت شفافی اول خود برنگشته در نتیجه نقره از اعتبار ساقط میشود. در اول که میرزا لقبائی این را دید بسیار مسرور شده گفت ها کار تمام است و چون در ذوب تانی معلوم شد که این کیمیا اثر معکوس دارد و نقره را مس میکند (مثلاً) نه مس را طلاء لهذا خیلی محزون شد. ولی باز هم نومید نشده گفت این رنگ هنوز ثابت نیست و باید در دوره سوم اینرا ثابت نمایم. پس در کاشان بعملیات دوره سوم پرداختیم و این دفعه کار بجائی رسید که نقره مانند یک قطعه طلای خالص شفافی شد که در عیارسی باشد و در ذوب اول و دوم هم رنگ آن زایل نشد ولی در آخر بمیرزا لقبائی گفتم این رنگ است نه تغییر عنصر و حتی عجم را هم تغییر نداده و اگر طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کند زیرا حجم نقره غیر از طلا است ولی بخرج رفیقم نرفت و میخواست همان طلا را ببرد بفروشد جز اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکتشف میشود و اسباب رسوائی فراهم میگردد. بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش زایل نشد بفروشیم این بود که از هر ذوبی یک قدری رنگ آن کم شد و در عوض اینکه شفافتر شود تیره تر میشد یعنی رنگ زرد صافی زایل میشد و رنگ زرد تیره یعنی خاکستری رنگ در آن پدید میشد تا در ذوب پنجم بمقام همان فلز فاسد رسید که در دوره دوم دیده شده بود و دیده شد که تا هر جا این کیمیای بهاء سیر کند این نتیجه را میدهد که نقره خالص را معیوب کرده فلز ناقص نماید. و از آن بعد بخونی دانستم که مشاقها و خود بهاء هم اگر چه معلوم نیست تا همین درجه هم نائل بمقصد شده باشند ولی غایت الیرام اگر باین مقام رسیده باشند همین را وسیله حبله و گوش بری قرار داده هر جا غریب و عابر بوده و مطمئن بوده‌اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد همان فلز

رنك شده معبود را فروخته و فرار کرده اند و هر جا مشهور و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند باینکه این علام و نشانیها را داده و اشخاص را گمراه نموده استفاده کرده اند گاهی با سرمایه خدائی و گاهی با همان مایه مشاقتی بی تیرایه و چون شخص عامل میآمد که بمقصد نرسیدم میگفتند نتوانسته برای ضعیف سیر نمائی جز اینکه اخیراً که خدائی بهاء محرز شد و پول از اطراف بدامنش ریخته شد برای جلوگیری از رسوائی مطلق این در را بست و شیشه کیمیاگری را شکست ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود و بدست مردم افتاده نمیتوانست بکلی منکر وجود آن شود لهذا بیپناه اینکه موقعش نرسیده و کشف آن هر کول بیلوغ عالم و بسته بوحدت خط و لغت است اتباع را سرگرم و دلغوش میساخت و کم کم عباس افندی این در را بطوری بست که راه سوال هم بکسی نمیداد و اینک شوقی افندی حتی از سفیلهای پدران خود هم بیخبر است و کاری هم بآنها ندارد زیرا طلای ساخته پرداخته بدامنش میریزد . يك کلمه پیشکارانش یا بالعکس مینویسند بهمدان که پاردنوی آقا پاره است فی الفور دوسه هزار تومان پول برای پاردنوی آقا زاده جمع میشود دیگر خبر از پولهای بانک عقاری مصر و انگلو فلسطین ندارند و باینکه يك کلمه خودش مینویسد میخواهیم اراضی مقام اعلی را بخریم فوری آنها تیکه آرزوی نماز و دعای او را دارند گردن بندهای خود را فروخته پول برایش میفرستند عجب بیست سال بنده از این مجامعتان جز نعمه اعانه مشرق الاذکار موهوم دروغ امریکا و اعانه برای فقرای آلمان و زلزله زدگان ژاپون و ساختمان مشرق الاذکار عشق آباد و مقام اعلی در فلسطین و خرید اراضی اطراف آن و ساختمان روضه بهاء و غیره و غیره هیچ نعمه نشنیدم و بقدر ذره حقیقت و تربیت و فکر معارف و انسانیت و توسعه اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدم . و عجبترا اینکه تمام اعانهها بایست بحیفا برود و بدست عباس افندی و شوقی افندی بهصرف آنکه شکهای عائله خودشان بود برسد و گوسفندان گمان میکردند که پولشان بامریک و آلمان و روسیه رفته شکفتا شکفتا که مردم تا چه اندازه بیخبرند و از طمع و حرص و شهوات این رؤسای طماع بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده اند گمان دارم از بدیع خلقت تا کنون يك همچو خانواده پول پرست دنیا دوست بی حقیقتی بعرضه وجود نیامده باشد و باوجود این نمیدانم چه تأثیری در این گوسفندان کرده

که سخن هیچ آدم خیرخواهی را نپذیرفته اگر کسی برای نفع خودشان سخن گوید با او دشمنی میکنند و چون از این رؤسا القاء آتی خادعانه شود بطرف خدعه و فریب آن متوجه نشده: همانرا حقیقت میپندارند و باعث خسران و زیان جان و مال و مبداء و مال خود میگرددند .

بلی اگر بهاء و عبیدالبهاء این را معجز خود قرار میدادند قابل انکار نبود باین که بگویند ببینید ما چطور از طرفی مردم احمق را میشناسیم و از طرفی در احماقشان چه مهارت و قدرتی داریم که هر دروغی بگوئیم این حقا نه تنها راست میپندارند بلکه بر روی آن دروغ معجزه میسازند و در راه آن جان میبازند و الا ببینید ما چه کرده ایم جز اینکه هشتادسال است مالشان را خوردیم و بکشتنشان دادیم و هر وقت هم يك نفرشان خواست بیدار شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبردار شدیم پش از آنکه صدایش بلند شود او را ترر کردیم و بسا کسانی که مخفیانه کشتیم و بعد خودمان او را جزو شهداء قلمداد کرده لوح و زیارت نامه برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زواره در بغداد) و گاهی یکنفر را در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که او ضاقت فراق بهاء را نیاورده خود را غرق کرد (مثل آقا محمد نبیل زرنندی) گاهی یکی را دادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول داشته اغیار برای پولش او را معدوم کرده اند (مثل حاج رمضان پیر مرد بدبخت) و گاهی یکی را مسوم کرده شهرت دادیم که قهر و غضب عبیدالبهاء او را گرفته بدرد گلو مبتلا شد و در این خصوص لوح نازل کرده مردم را برهم افکنندیم (مثل یحیی درجده که پروفیسور برون هم یادداشتی در این باب دارد) و هر گاه دیر خبر شدیم و صدایش را دیگران شنیده بودند بنسبت های دیگر منسوبش داشته گاهی اولیتر خواندیم گاهی ناقصشان گفتیم گاهی دهریش شمردیم مثل صدها و هزارها از مبلغین خودشان و متتبعین سید باب از قبیل آقا جمال بروجردی - میرزا حسین خان خرطومی سید مهدی دهجی - آقا جلیل تبریزی - میرزا آقا جان خادم الله که او را در حرم بهاء کتک زدیم - و مثل میرزا علی اکبر رفسنجانی میرزا اسدالله اصفهانی - پسرش دکتر فرید - دامادش مستر اسپرک و از یهودی ها حاج الیاهو کاشانی باقوتی کرمانشاهی که این یکی احماقانه بدامن غصن اکبر چسبیده و از زردشتی ها چند نفر در بهشتی و از مسیحیان ابراهیم خیرالله و چند نفر زن امریکائی و گاهی کسانی که بو بردیم میخواستند بیدار

شوند بتغاییزی آنها را ساکت کردیم مثل میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بکرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا بهر قسم که بود او در هر مهب در تحت نظر نگاه داشته مصارفش را بکم و زیاده رساندیم و نگذاشتیم حدایش بلند شود او همچنین حاج میرزا حیدر علی که اگر بگویم در عالم محرمیت چه کلمات و حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد . و هکذا از میرزا نعیم شاعر در تهران اگر بگویم چه طور بیدار شده بود و جرئت نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از گوسفندان حتی از بستگان خودش باور نخواهند کرد . و مثل میرزا احمد سهراب در آمریکا ...

آری این زبان حال بهاء و عبدالبهاء است که بما میگویند اگر مردم ابلهاند ما چه تفصیر داریم ؟ حکایت که از پول و مرید و فداکاری بدش بیاید خلاصه کنیکه بیداء و معادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا گرفته تا بهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا بوجود خود تعبیر کنه و ملکوت ابهی را که سخنی موهوم است جایگیر همه قضایا بشمرد ؟ چه که همه را بهاء موهوم خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر روی موهومات دیگر گناه نمیداند در صورتیکه اگر هم آنطور بود باز گناه او گناه مجبران ناپذیری بود و حال آنکه آنطور نیست که او خیال کرده است هان ای گوسفندان بهاء گوش بدهید بشنوید اینک خود عبدالبهاء از ملکوت ابهی ندا میکند و میگوید ای ابلهان هفتاد سال است شمارا بوعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شمارا برویم و خوردیم و شمارا بکشتن دادیم یکدفعه فکر نکردید که کدام زعده ما وفا شد و در مقابل مال و جان شما چه نتیجه بشما دادیم ؟ مگر کورید مگر کرید مگر نمی بینید که هر چه گفتیم برعکس شد . چه حرف مفت چه برای شما آوردیم ؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملك کردیم نه به دنیا نه آخرت ؟ آخر نتیجه این دینت ما برای شما چه بود ؟ اگر ظلم بود شدیدتر شد اگر اخلاق بود بدتر شد اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت اگر موهوم بود ما اوهامی از شما زغف نکردیم بلکه يك دست اوهام تازه برای شما آوردیم و در میانناث و دیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و خودمان گذاشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد و هرگز هم اثر نخواهد کرد ما که نتوانستیم عائله خود را از دروغ و اختلافات و طمع و صفات و ذیله حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را

حفظ خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده بهم دشنام میدهیم و بناموس .
و عصمت هم نسبت های زشت میدهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام
ما شما و اهل دنیا تربیت شوید ؟ پس بدانید که خودتان احمقید خودتان
ابلهید اگر شما خودتان خوب شوید ، بی موهوم شوید ، اخلاقی شوید ،
حاجتی بما و ولی امر ماندارید اگر شما خودتان قابل نباشید ما ولی امر
ما جز خر سواری کاری نخواهیم کرد . میل دارید بکشید بسم الله خدا بشما
قوت دهد آنقدر بنشینید و آنقدر کشته شوید و جان و مال بدهید تا جانتان
برون آید . اگر آنها که منتظرید شد هرچه از آن بدتر دارید بروح
آواره نثار کنید و اگر نشد طبعاً قضیه معکوس خواهد گشت . تو خواه از
سغنم پند گیر و خواه ملال .

باز در این موقع صدیقی وارد . یعنی یکی از آن بیدارانی که در
این دو سال بیدار شده ولی هنوز در ردیف آنهایی است که ساکت نگاهش
داشته اند و اینها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات در کمال
بیداری و آگاهی هستند و بعضی از ایشان در نزد بهائیان (یا بقول مصریها
بهالم) مظنون واقع شده اند و بعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال
استحکام بر پالان چسبیده اند که بر زمین نخورند و پیاده نشوند مجملایک
نفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیا را
خوانده تذکری داد که آن تذکر را اضافه میکنم او میگوید بنویس .

در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام عسرت و سختی
یاد میکنند و بهاء ناله ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند
و روزی در رغیف بایشان داده میشد که آن هم از بدی ماکول نبود و حتی
شرح مردن چند نفر از آنها و دفن اجسادشان بالباس و نبودن خرج کفن
و دفن و شرحی از این قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که
این میرزا خدائی که دارای اکسیر و کیمیا بود قدری از آن را در آن
موقع صرف این فقرا نکرد و ایشان را از مرگ نجات نداد ؟ (امور تضحک -
السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت
از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبع و نضح نگرفته بود این بود
که این همه از عسرت آن ایام ناله میکنند . اما آیا به بینیم فی الواقع بر
خود بهاء و عائله اش هم اینطور سخت میگذاشته ؟ اگر اندکی بهائیان
فکر کنند و انصاف دهند تصدیق میکنند که در همان وقت هم او با عائله اش

وز رفاه بودند و این سختی‌ها برای گوسفندان بود. زیرا معاشی که از طرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بود که آنرا ماه به ماه بدست رئیس میدادند چنانکه گاهی عباس



عکس آواره و دکتر اسلمونت در لندن

افندی و گاهی میرزا موسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه می - شدند و در موقع تقسیم بازی‌ها پیدا میشد و هر روز صدای یکی بلند میشد که حق ما را میگیرید و بیا نمیرسانید. بقول یکزن بااطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانواده که زنانشان خیار را از هم میدزدند و در زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی و ذخیره میکنند و اگر ببینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آنرا بیرون نیاورده برای آتیه خود نگاه میدارند مجبلاً اگر هیچ مدرک و دلیل دیگر بر دارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که تسبیح مروارید و قالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس افندی و محمد علی افندی مورد منازعه و مشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده در آن موقع موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول

نداشت فرضاً کیمیایش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقرر
را بموقع نمیپرداختند آخر این تسبیح مروارید و قالیچه را که سی سال
نگاهداشته تا برسر آن میان برادرها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع
شود خوب بود در آن موقع میفروختند و جان اصحاب فداکار خود را از
هلاکت نجات میدادند. آری اینست نتیجه خدمت باینگونه خدایان
« هر که گریزد ز خراجات شاه الخ »

شبهه نیست که اگر دکتر اسلمونت یکی از این قضایا را میدانست
با آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصلاح آنرا از آواره نمیطلبید
آیتی - بهتر است شرمه از تاریخ حیات « آواره » با شرح
بهایت او و علت انصراف او از بهایت از قلم خود
آواره صادر گردد

آواره - در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری که سن این بنده بسی وسه رسیده
بود در حالتیکه معدر امور شرعیه بودم و در مسجد تفت امامت و ریاست
داشتم بعضی چند برخورداردی بکتاب بهایت کردم و ملاقاتهای محرمانه با بعضی
از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم - از آن جمله
پیشرفت امر بهائی را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عده
بهائیان تهران را ده هزار و بیست هزار میگفتند در حالتیکه پس از پانزده سال
من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظامی محفل
روحانیان وارد شدم و دیدم عده بهائیان تهران از چهار صد نفر تجاوز
نکرده و با فرض اینکه صد و پنجاه الی دوست نفر هم در دهات باقراف باشند
بالاخره تقریباً پانصد نفر بهائی در تمام حدود تهران بین یک میلیون نفوس
موجود و آنها هم اگر با وسائل صحیحه تعقیب و مقابله شوند نتیجه بینجاه
نفر میرسد و شبهه نیست که اگر بهائیان دو هزار نفر عده در طهران داشتند
با آن مهارت دره و چگیری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت
و ملت را فراهم میکردند و نیز در آن ایام گفتگواز ملیون و کرور بود که
در امریکا توجه بامر بهائی کرده اند در حالتیکه اینک پس از ۲۴ سال
بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابدأ بهائی در امریکا وجود ندارد
حتی یک نفر و باعتباری عده شان از سیصد چهار صد نفر تجاوز نکرده زیرا
چنانکه مکرر اشاره شد یکمده مختصری از زن و دختران بی صاحب را
تبعه عباس افندی و محمد علی افندی بکار گرفته آنها را بر تظاهر بهایت

دلالت کرده‌اند و حتی بآنها القاء کرده‌اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بیهائی شده‌اند و اگر عکس شما به‌ایران برود مردم ایران شما را در سب خواهند داشت!! و از آنجمله در آن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدر را بخود نسبت میدادند و در یزد شهرت داشت که اتابك اعظم بیهائی است و مظفرالدین شاه هم سرأ بیهائی شده و بسیاری از علماء را بخود نسبت میدادند و کار را بجائی رسانده بودند که عده بیهائی را به بیست ملیون وانمود میکردند و بقدری این هوجبگری و اشتباه کاری بزرگ شده بود که حتی لرد کرزن یا عمدأ یا سهواً عده‌شان را در کتاب خود دو ملیون قلمداد کرده در حالتیکه پس از بیست سال و کسری شوقی افندی رئیس سوم ایشان احصائیه طلبیده و عده کبار در تمام دنیا از ده هزار نفرو با صغار از بیست هزار نفر تجاوز نکرده (یعنی هزار يك آنچه را بیست سال قبل میگفتند!) و از آنجمله در آن اوقات علناً میگفتند که عنقریب ماوصله برسینه اهل اسلام میچسبانیم (و همین قضیه يك سبب از اسباب انقلاب سنه ۱۳۲۱ شد که در یزد ۸۴ نفر از بهائیان را کشتند) مجملات این شایعات اگر مرا اجازه نمیداد که صمیمانه بیهائی شوم اینقدر اجازه ام میداد که از یزد حرکت کرده اقلاتا طهران بیایم و حقایق را بدست آورم خصوصاً که معاشرت چند روزه ام بابهایان شهرتی یافته و متهم ساخته بود و بعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر تفت هم غنیمت شمرده کینه دیرینه را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه بیرون انداخته آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و کار بمسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعاً بهائیهائیکه همیشه در کمین یکنفر آدم عادی هستند يك شخص ریاست مدار و نویسنده و ادیب را بیشتر استقبال میکنند و این نکته نه برای خودستایی میگویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار میدارم که هر چه بود وجودم در میان بهائیان مغتنم شمرده میشد لذا هر چه رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیک شده آغوش باز کردند تا آنکه در طهران در سنه ۱۳۲۲ عماسه را بکلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفتر داری اداره باقراف وارد شدم و سپس برشت سفر کرده و ده ماه در کانطور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران برگشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسه پرداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسه وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم و از آن بیحد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم و باستانهای یکی دو نقطه مابقی بهائیان روحاً و جسماً شناختم

و این است دو عکس بنده که در آن اوقات گرفته شده .



آوارهء کلا

آوارهء مهم

متدرجاً در آن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من میفرستاد در حالیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دوسه لوح در دوره حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دوسه نفری از قبیل ابادی و امین که آنها طرف مراسله دائمی بودند و بنده هم در اندک زمانی در ردیف آنها در آمده طرف مراسلات واقع شده و در یکی از الواح مخاطب باین خطاب گشتم .

«ای آواره عبدالبهاء سرگشته کوه و بیابانی و گمگشته بادیه و صحرا

این چه موهبتی است و این چه منقبتی الی آخر»

از آن بیحد بلقب آواره مشهور شدم . و در الواح دیگر مراسمی

نزد خواننده میگویید .

«ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالبهاء این هر دو یک

عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان»

و در لوحی میگوید - الهی الهی ان عبد الحسین قد نادى أهل الشرقین الخ - آیا اینطور است ؟ نه بلکه اینهم از مبالغات و خز عیالات بی حقیقت است که دیگران بریش گرفته اند و من خود را از آن تطهیر کرده ام .

و در لوحی - مرا یار با وفا خطاب مینماید بر خلاف اعضای محافل روحانی طهران که کلمه (بیوفایان) را که در یکی از الواح عبدالبهاء طردا للباب بیان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبعاً یکی از این دو مورد تکذیب است یا نسبت و فائیکه عباس افندی بمن داده دروغ است . یا سخن محفل روحانی مزخرف است و همه تعبیرات ایشان از این قبیل است .

در لوحی میگوید - « آنچه از قریعة الهام صریعة آنجناب (آواره) صادر شده بود ملاحظه کردید » در لوحی میگوید - « ایها الرجل الرشید » و در لوح دیگر - « ای بنده ثابت جمال قدم » . و در لوحی - « ای مبالغ امر الله » و در لوحی - « ای ناشر نفعات الله » . و در لوحی « رئیس و مرکز امور تبلیغی »

باری متجاوز از پنجاه لوح است که در مدت توقف بنده در بین بهائیان بحرین و فارسی از قلم عبدالبهاء صادر شده و تماماً مبنی بر صحت عمل و وفا و ملسیت و ژشادت و احاطة علمی و اطلاعات و افیه و قدس و تقوی و خلوص بنده است . و جمیع آنها را پس از نوشتن این کتاب بلکه قبل از این هم سه سال است بهائیات تکذیب کرده اند و اگر تصریحاً تکذیب نکرده اند تلویحاً تکذیب نموده و هر سیئه و بدی و بیوفائی را بمن نسبت داده اند و بنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبدالبهاء چه شخص غافل بیخبری بوده یا اعضای محفل تهران بلکه عموم بهائیان چه مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصلی از اصول معتقد نیستند حتی بکلام مولای خود باری برویم بر سر مطلب - در سنه ۱۳۲۵ که تازه علم مشروطیت بلند شده بود بنده بعکاس مسافرت کردم و هیجده روز نزد عبدالبهاء بسر بردم و اگر چه خوب نتوانستم در آن نخستین سفر خود نوایای فاسده رؤسای مرکزی را تشخیص دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش که شریک در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافع ایشان بوده و هستند ملاقات نکنم ولی باز هم حقایقی را بدست آورده همان قدر دانستم که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دوسه نفر محرم اسرار و شریک این کمپانی هستند که راپرت میدهند و ساخت و ساز میکنند و مابقی گوسفندان شیرده بی خبر از همه جایند . باری پس از هیجده روز

مرخص شدم و با لوحی که نصف آن بخط اصل است آمدم بایران و آن لوح همان لوح است که بقایای سلطنت عائله محمد علی میرزا قاجار در آن تصریح شده و وعده صریح داده شده است !! باری پس از چندی اوضاع ایران منقلب و محمد علی میرزا خلع شد و شرح آن گذشت .

اما طولی نکشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاک عثمانی آزاد و بسمت اروپ و آمریکا ره فرسایه و نیرنگ دیگری بیان آمد و باز چندی مرا معطل و سرگردان گذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دایر شد که عباس افندی در اروپ و آمریکا مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلاً قسمتی از این شایعات مقرون بصحت است تا آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافاً احضار نمود در سنه ۱۳۳۳ در بعنوبه جنک بین الملل باز بجا سفر کردم و سه ماه نزد عبدالبهاء ماندم و باز حقایق بسیاری از کشف کرده بهجاهت و مشاهدات بسیاری که تماماً برخلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم و تنها چیزیکه مانده بود این بود که برحد نفوذ او در اروپ و آمریکا احاطه نیافته مرعوب و مخدوع آن قضایا بوده و حتی سخنان میرزا علی اکبر رفسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیراً گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قاره اروپا باور نکردم و کنایات مشارالیه را در مقام خدعه و تقلب افندی و دامادهایش نپذیرفتم و مایل بودم همه حقایق را بالعین و الیمان ببینم و بیابم .

در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی و معاضد بلاد بنگارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتدا بنام «مآثر البهائیه» موسومش داشتم و بطبع ژلاتینی قناعت کردم بعضی تشویق بر طبع و نشر آن کردند و چون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخه آنرا طلبید و دستوراتی داد و ناچار بسیاری از آنرا تغییر دادم و آن تاریخ صورت تفسیراتی بنفوذ گرفت که بر منفعت خودش تمام میشد و از آنجمله اصرار داشت که بامضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است و با مهارتی لکه های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکند و از طرفی با کتاب نقطه الکاف حاج میرزا اجانی کاشانی که پروفیسور براون بطبع آن پرداخته موافقت ننماید . حتی اینکه سؤال کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطه الکافی وجود داشته بانه و آیا اساس دارد یا خیر ؟ جوابی نگذاشته که اینک موجود است مبنی بر

اینکه کتابی از حاج میرزا جانی نمانده است و اگر هم مانده باشد اساس ندارد (زیرا بضرر ما تمام میشود) و نسبت هائی پیروفسور براون دادند که هر دانشمند با شرافتی از ذکر آن مندهش میشود از قبیل اینکه « براون ازلی است » و از قبیل اینکه از لیه بارشوه باو داده اند که آن کتاب را بنویسد . مجلا از این قبیل ترهات بسیار است که پس از تکمیل اطلاع در حیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بایست آنقدر بی حیا و بی شرافت باشند و بجعلیات خود مردم دانش پژوه را متهم دارند . زیرا کتاب تقیة الکاف را اخیراً در طهران در نزد دکتر سعید خان کردستانی دیدم و آن کتاب خطی است که یکسال قبل از قتل حاج میرزا جانی نوشته شده و دوروز بمقابله آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده موافق یافتیم . خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات بتعریفات و جعلیات مبتلا شد و اخیراً که در مصر قرار شد طبع شود بازورثه عبدالبهاء تصرفاتی در آن بکار بردند و اینک میگوئیم آن کتاب که به « کواکب الدریه » موسوم شده در دو مجلد بکلی از درجه اعتبار ساقط است و هر کس دیگر هم تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی در میان حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح که تاریخ بیست ساله دوره باب است تا ابتدای زمزمه بهاء و آن هم چون بقلم عبدالبهاء است هر چند بهائیان اعتماد بر آن دارند ولی بیطرفان میدانند که بکلی بی اعتبار است و مثل همه چیز بهائیت بر از جعلیات و تعبیرات بی اساس است باز برگردیم بمطلب . کتاب تمام شد و عمر عباس افندی هم بسر آمد در حالتی که اخیراً پایه اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود که بموجب گراورهای سابق من در طهران معلم درس تبلیغ زنانه و مردانه شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم و هر سه دوره از توحید برزویه اسلام تجاوز نکرده فصول درس خود را که نسخه اش موجود دارم از مباحث (امکان ذوات و امثالها) و بعضی از فصول شرح باب حادی عشر تجاوز ندادم و هر گاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر آوردم که باید اصطلاحات توحید را تکمیل نمایند تا بعد به مسائل سایر بردازیم معینا نتوانستند حقیقت نظریه مرا بفهمند که مقصود چیست خلاصه در فوت عبدالبهاء شایعانی دادند که او خیر از وفات خود داده ولو آنکه تلویحاً بوده و بالعکس در حیفا از صحبت منیره خانم حرمش و خواهرش ورقه علیا

بشوی دریافتیم که نه تنها خبری نداده بلکه بقدری از مرگ ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته رخ میدهد. چنانکه منیره خانم میگفت (نرم و مطرب) گذاشتیم و دروغی گفتیم. تب ندارید مسرور شدند



عکس آواره در اسلامبول

و بعد قسم دادند که راست میگویند یا گولم میزنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید. باری پس از جلوس شوقی افندی بر اریکه ولایت (همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آنرا از امر خود سلب کرده) شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرده و من از راه باد کوبه اسلامبول عازم شدم.

اولا در باد کوبه سخنان غریبی راجع بزن استاد آقا بالا که خوشکل بوده و عبدالبهاء در او طمع کرده و او در مراجعت از عکاز امر بهائی بر گشته استماع کردم و عجب در اینست که یک نفر نیمچه مبلغ بهائی این را

حکایت کرده دشنام بآن زن میداد که چرا باز گو کرده است ثانیاً در اسلامبول قصص عجیب‌تری شنیدم که برخلاف شایعات بود زیرا عبدالبهاء در تاریخ سیاح ایام اقامت بهاء را در اسلامبول خیلی با آب و تاب بیان کرده و من در اسلامبول تحقیقاتی کردم و معلوم داشتم که تماماً برخلاف حقیقت بوده مجلاً در ترکیه هم مثل سایر ممالک و بلاد حقایقی بدست آمد.

از جمله این که در اسلامبول عبدالبهاء را که جوانی نوزده ساله بوده بشاگردی درب حجره حاج رسول آقا مشهور به توبچی تاجر تنباکو فروش گذاشته اند و بنا بوده است دست از خدائی بکشند و کاسب شوند ولی کمربند طلائی را از حجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آنرا از او گرفته و مبلغی باو داده از حجره بیرونش کرده اند و حتی قبول کردن حاج مذکور خدازاده مزبور را بتا بر آنچه میرزا آقا بزرگ پسر حاجی نقل میکند بر اثر حسن و جمال ایشان بود است . . . باری من این مسموعات را چندان مورد اعتناء قرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم که آن آب و تابها هم صکه عبدالبهاء در مقاله سیاح به طلب داده از قبیل اینکه وزراء جمال مبارک را ملاقات کردند و دعوت بملاقات سلطان عبدالعزیز نمودند و بسیاری از این ترهات گلایی اساس بوده . چنانکه از مضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبیین حضرات ازادرنه صادر کرده و مامتن آنرا برترکی در کواکب الدریه درج کرده ایم مفهوم میشود که عثمانیها خیلی نظر حقارت باین حضرات داشته اند و اگر در این موضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرک موجود است و بالاخره اقتدار و نفوذ بهاء در آن حدود مثل سایر نفوذهای اوست که جز بخیک بر از یاد نمیتوان بچیز دیگر تعبیر کرد . بلکه اینهم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع افتضاحاتی رخ داده مخصوصاً قلم عبدالبهاء راجع بهمان موقع بیشتر جولان نموده و قائل بنفوذ قدرت و معجزات شده !! مجلاً از اسلامبول مقدمه مسافرت اروپا خود را فراهم کردم و پس از ورود بحیفا این تیر اصابت نموده و صورتی از طرف شوقی افندی و باطناً بر اثر اراده و تدبیر خودم با اروپا مسافرت کردم و اینست ترجمه دست خط شوقی افندی که با انگلیسی در مأموریت من نگاشته .

د احباء الله و امامه الرحمن در انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و

سوئیس علیهم بهاء الله الابهی (۱)

(۱) در انگلستان ۱۲ نفر - در فرانسه ۵ نفر - در ایتالیا ۳ نفر - در سوئیس

۲ نفر آلمان ۱۵ نفر .

برادران و خواهران محبوب من در ایمان بعضرت عبدالبهاء جناب
عبدالحسین آواره بلاشعله بندگی و حرارت تعالیم و احتراقی حکم صمود و
رحلت آقای محبوب مادر هردلی بر افروخته است هازم اروپاست و دیدن
خواهد کرد مراکز بهائیه را در آن اقلیم بزرگ (!! جای ... است) برای
این که او بکمک بسیاری از احباء در آن اقطار ندای یا بهاء الاهی را مرتفع
سازد و آتش میل و محبت شمارا در امر الاهی مشتعل گرداند. او مستعد است
برای چنین خدمت عالی و من اطمینان دارم که با توفیق خدا و بامند صمیمی
قلبی احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهد یافت، ترقی دادن تعالیم
صومی بهاء الله را در همه جا - با تجربه و اطلاع بسیاری که آواره دارد و
آگاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تاریخ و تاریخ و حل و عقد
احکام) و علم وسیع و اطلاع کامل او بر تاریخ این امر و مصاحبت و مراقبت
وی بامؤمنین درجه او، و اسبق اعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم
برای هر يك از شماها دلربا خواهد بود و موجب اطلاع و آگاهی شما خواهد
گشت که بیشتر مانوس شوید با سرار داخلی این امر و آگاه گردید بر تحمل
صدماتی که کسانی در این امر عجیب کرده اند امید است که مسافرت و توقف
ایشان در ممالک شما موجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر در مغرب
و برانگیزد دلگرمی و دلچسبی وسیعی را هم در تاریخ و هم در سایر مسائل
رئسه امر بهائی .

(برادر و هم کار شما شوقی)

مختصراً چهار ماه در لندن و منچستر و بورمونت و بعضی نقاط دیگر
سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء را که در طی
مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کلاه برداری و گوش بری بایران
فرستاده بود همه را شناختم و نیز مدرسه و حالات تحصیلی شوقی افندی را
که مدتی در اسکفورد لندن بدان مشغول بود شناختم و دانستم که در آنجا
هم مثل بیروت بلکه بدتر بعیاشی و هرزگی مشغول بوده بطوری که نتوانسته
است تصدیق نامه و دیپلم تحصیل کند. چنان که در بیروت هم دو دفعه از
امتحان ساقط شده. و بعلاوه چیزهایی در اطراف عادات و اخلاق او در
موقع تحصیلاتش شنیدم که راستی نظیر آن اگر در يك آدم عادی هم باشد
انسان با شرافت باید از او پرهیزد و بگریزد در چون این قسمت ها خیلی مستهجن
است از ذکرش میگذریم چه که عموم بهائیان از استماع آن عصبانی خواهند

شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریه من کارهایی تجدید شود که ابد اصلاح نیست چه که بعقیده بنده هیچ علاجی بجز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن با ایشان از روی دلیل و برهان و باروتس اخلاقی از طرفی موجب استفاده ایشان میشود ولعن و طعن و دشنام و ضرب و ستم و قتل از طرف دیگر مورث ترویج ایشان می گردد و تنها چیزی که لازم است همین است که عموماً حقایق را بشناسند و بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و یا اجتماعات مقدس پاك بی آرایش نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه پایی ایشان نشوند و متانت هم بخرج داده بمجامع ایشان حاضر نگردند . « بگذار تا بمیرند در عین خود پرستی »

مجملاً چون از حقایق و اسرار کار آگاه شدم و مسائل بسیاری در اروپا کشف کردم که عجالة ذکر آن بامقتضیات زمان سازش ندارد آن گاه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت بشرق نموده . در مصر بطبع کتاب کواکب الدریه بحالت اجبار پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماهه در قاهره مصر باز بر مطالب دیگری آگاه گشتم که از آن جمله تزلزل میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و موفق نشدن بر آن بسبب موانع که مهترین آنها زرنکی عبدالبهاء بود : مثلاً راجع بنیرزا ابوالفضل سالها بود از دور یک حالت سکوت و انزوائی را از او حس میکردم اما زهر کس می پرسیدم حمل بر پیری و ضعف او میکردند و میدیدم که مرکز بهائیت نسبت بنیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست و همواره مایل بمسکوت ماندن ذکر او است تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر در شهرهای کوچک و قرائی از قبیل اسمعیلیه و قرشیه و طنطا سیاحت و اسرار زیادی را کشف کردم از جمله آنکه میگفتند بعضی از اعراب در حدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهید الله بقدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفوذهای عبدالبهاء در اروپا و آمریکا دروغ تراست زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و بتازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتی از قبیل اسمعیلیه و نیره وصلت هائی کرده اند و لهذا آن چند نفر را گاه گاهی بمجلس آورده ایش میدهند که اینها هم از ما هستند و تازه همه آنها که همه حامل و بقالند

در تمام جنود مصر بنده نظر نیورسد. بلی یکی دو نفر ارمنی مصری هم اظهار
 بهائیت میکنند که درجه تمسکشان این بود که شوقی افندی تلگرافی بآنها
 کرده فرمانی داد و آنها جوانی دادند که مفهومش این بود که فضولی مکن
 و نوشتند بعینا که ما اصلا شوقی رانیمناسیم و شوقی افندی هم آنقدر قدرت
 نشان داد که فوری با اروپا فرار کرد بدون فضولی و این راجع به ترجمه کتاب
 بنده بود. بعلی که شوقی افندی میترسید هر بهای بفرستند که ایشان دین تازه
 آورده اند و لهذا ممانعت داشت و گویا آخر هم از منیها بعرف او اذیتان کرده
 آن کتاب پر از اغلاط را چاپ کرده اند. و دیگر اینکه در مصر دانستم
 که عبدالبهاء در ایام جوانی خود و حیات پدرش دو سه سفری که بمصر و
 بیروت رفته نظیر مسافرت های کنونی شوقی افندی بوده و حتی قمار بازی
 دائمی او در قهوه خانه مسلم است نزد کسانی که او را میشناخته اند و یک حاج
 محترم هم الان در طهران است که آنروز در مصر بوده و شاهد قضایا
 است اما راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم آیا او اینقدر ابله
 بوده که تا پایان حیات تصدعات بهایی را نشناخته و یا آنقدر مکار بوده که
 تا آخر عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه آن بوده
 است و نه این بلکه روزگار او را مهلت نداده و یا ضعف نفس اجازه اش
 نبخشیده که منشاء آت خود را القضاء نماید و الا در ایام اخیر کاملاً بیدار بوده است
 و این قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین آنها اقوال میرزا
 عبدالعسین پسر آقا محمد تقی اصفهانی بود. چنانکه قبلاً اشاره شد این
 جوان تحصیل کرده اروپا رفته بیداری است برخلاف پدرش که اگر چه
 میرزا ابوالقاسم اصفهانی او را معاویه خطاب میکرد و تصور مینمود که او
 اصلاً بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی تکراء است و شیطنت ولی
 پدرش عبدالعسین عقیده داشت که پدرش محمد تقی احمق ترین تمام بهائیان
 است و حتی بمن گفت اگر بفهمد باطن عقیده من چیست تمام مایملک خود را
 بشوقی افندی میبخشد و مرا از ارث محروم میسازد. مجلاً این عبدالعسین
 که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرد چند مرتبه بمن اظهار
 داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود دیگر در این دوره ساکت
 نمیشدست. تا اینکه یک دفعه از او پرسیدم مقصود شما از این حرف چیست؟
 فوری از حرف خود پشیمان شد و آنطور که در نظر داشت حقیقت را بیان
 نکرد وقت دیگر با هم بگردش رفتیم و صحبت بمیان آمد و او در مدح

میرزا ابوالفضل سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت «مرحوم میرزا ابوالفضل براتب از عبدالبهاء باهوش تر بود.» من که از طرفی نمیخواستم صریحاً مرا مخالف بهائیت بداند و از طرفی میل بکشف حقیقت داشتم در ابتداء از این سخن استغراب کردم و فوری گفتم نمیدانم شما لابد معاشرت کرده اید بهتر میدانید مثلاً چطور بود که او را باهوشتر از عبدالبهاء میدانیم؟ گفت من با هر دوی اینها مدتها حشر کرده ام عبدالبهاء سهو و اشتباهش براتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود و خود برای خود داعیه نکرد یا اقلاً چرا منشاءات خویش را الغاء نمود؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیک بود از این فم هلاک شود ولی چاره نداشت. باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار گشته بود؟ گفت از اینکه یکروز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت استاد چندی است در محضر خود ذکری از حضرت مولی (عباس افندی) نمیکنید؟ آقا میرزا ابوالفضل آهی کشیده گفت: «خلیني یا سیدی ان حضرت المولی رجل سیاسی و نحن خدعنا بروحانیت» یعنی ولم کن آقا (عباس افندی) مردی است سیاسی و ما فریب روحانیت او را خوردیم (و افسوس که سیاست اوزم بدترین سیاستها بوده است) بعد از آنکه این را از عبدالعسین شنیدم دانستم راست میگوید و لحن کلام هم معلوم است که کلام میرزا ابوالفضل است. لہذا در صدد بر آمدم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم من جمله با ذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانه سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان او را از خود میدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائی مجمل پس از مرافقت و مصاحبت بسیار و نرادی های زیادی در قهوه خانه میدان معافظه اقتداء للمولی! کم کم سخن از میرزا ابوالفضل بیان آمد و او را هم تقریباً هم عقیده عبدالعسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را ندیده بود و خودش نمیتوانست حکمیت کند.

وبعد از این قضایا شرحی هم از اثر قلم شخص مطلق در طهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب سابقه دوستی با او گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را اینطور پریشان گذاشته و توجه از شما نمیکنند؟

میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط را

روفق دادیم و حالیه که لیره مانند ريك بدامن افندی میریزد قطع مایه چهار لیره حق السکوت بمن میدهد. آن شخص استخراب نموده گفته بود چهار لیره در مصر بچه کار شما میخورد در جواب گفته بود سه لیره هم يك خانم امریکائی را وادار کرده اند بمن بدهد.

بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تپایخ کرده از عهدش بر نیامده و بالاخره او را بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب میبندد و میگوید من ایشان را ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشته خود چیزی از او نفهمیدم.

و نیز در مصر بارحیم ارجمند که از اروپا برگشته بود ملاقات شد و او حتی از اعضای جامعه محفل روحانی طهران بود و کلمه چند از ایت مسائل مذاکره و او در خاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی آهی کشیده گفت «افسوس که انسان همی را در امری میگذرانند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظماً و نثرأ چیزی میگوید و مینویسد و نشر میکند بعد از مدتی بعضی از سرپوش‌ها از روی کار برداشته شده انسان می بیند که اغلب مسائل اشتباه بوده است» و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاً للتطویل از ذکرش میگذریم.

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائی بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را از فسوق و فجور و الایثاتی که عموم مبلغین و رؤسای بهائی حتی رئیس کل بدان آورده بوده و هستند پاك میدانم و بالاخره دیگران از سابقین و لاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده و هستند و باندازه منهك در شهوات و اغراض یا اقلامبتلای بیلافت و بلادت که ابدأ اعتماد باقوال و اعمالشان نیست. این دو نفر هم که پاکتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشید که ملاحظه و مسموم افتاد مثلاً میرزا محمود زرقانی که از بدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات و سیئات بوده و مردی بی سواد و بلیدهم هست چگونه محل اعتماد است؛ هنوز هم یاد دارند آن دختریهودی را که در همدان تصرف و يك هائله را رسوا کرد و دیروز در بیستی پسری را

بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی بایول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر بر اقوال و کتب او چه اعتمادی است و همچنین سایر مبلغین که تماماً همقدم او بوده و هستند !!



عکس آواره بالباس عربی در مصر

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش و المود کرده که داخل در سیاست نیست و اتباع را هم همانند از دخالت در سیاست کرده است

آواره - بلی این هم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی کم سفندان بهاء باور کرده اند ولی شرکاء کمپانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران و حیفاً حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست و اخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن به ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسه سیاسی فروگذار نکرده نهایت اینکه روگازر با او مساعدت ننموده و نتوانسته است در سایه مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد والا هزاران مدرک دارم که او هر دری را کوییده است. مدتها سعی میکردند که - و در ابدامن یکی از دول خارجه بیندازند .